





بالشنجرف لیکون فهرست الکتاب عند

المطالعه

منگر که تمام لودد بهرستا

بنگر که دو عمر او دو عمر ست

انا اسال الله النفع لجاهدیه

النفع لجاهدیه وبعون الله

الاول

قایل اشعار و راوی

وصاف را می باید تا در صنعت لفظ

جودت طبع بستاید و از فصاحت و بلاغت



۱۰۴

وجادت لغتی و زیلمن و در لغت

و ظهور وبانست يقال افصح

الصبح اذا ظهر و در معنی بودن

ای فصاحت در معنی

لفظ متین وحسن در حالت انفراد

و ترکیب یعنی مفهوم بودن تمام معنی

مراد بر فهمانت يقال افصح

اذا صرح به ومترتب بودن

الفاظ بایراد آنجه مقربست بفهم

بودن سبکت در نظم الفاظ

سبکت الفضة اذا ...

در عذبت در سمع الفاظ

کوارا ای

در سرعت است در سلاست از فالفصاحة

وسلاست وجزالة دریابد وهمة بارتفاع

سخن مقصود دلالة وازمعایب آن

که موجب لخط طبع امتناع آرد شعر

عروس نظم را در ذات حسنیست از صفت بیرون

یعنی ذات وصفة ناشست

دریغ آید چنین صورت نباشد زیور معنی

یعنی صوره ومعنی ناشست

واعلم فصاحة اصلا

از فصیح است وهو اللبن الذي

اخذت منه الرغوة یعنی قصه شیر است

من ذلک اللبن

که برگرفته شده است از آن شیر

یعنی آن کفکی که بر بالا آید قالت

العرب افصح العجمي اذا تلعثمت

التعبيرة كالارض الصالحة للعمارة

فصاحت كرده شود بلكه مفرد وكلام

ومتكلم يقال كلمة فصيحة

وكلام فصيح ومتكلم فصيح و فصاحت

در مفرد خلوص آن مفردست از

تنافر حروف وغرابة ومخالفت قياس ودر

كلام خلوص آن كلامست از ضعف

تأليف وتنافر كلمات وتعقيد ودر

متكلم ملكه ايست يعنى قوتى راسخه

نادره كه قادرست آن متكلم بدان ملكه

بر تعبير مقصود بلفظ فصيح بلاغت

١٠٦

درينجا رباعى خواص تركيبات ع

مى بايد موشح(?) گردانيد وبلفظ بمن

بخش اورا شفاعت اسب خواست

وبايهام طلب اسب نيز نمود وباين

همه حرز محل مناسب اطناب نمود ليك

رباعى معجز گردانيد بلاغت

ولازم فصاحتست كلامى كه درو

گرفتگى نباشد وبر زبان آسان وروان

[illegible] گويند و همچنين چون

نیز خوانند چنانک

شعر

دل در اندیشهٔ لبها تو خون گشت آری

نمک الله کرا نزدهٔ آورند بود

وهم چنین جمع ترکیبی باشد که الفاظ

ان ترکیب همه یکی مؤتلف باشد چنانک

اگر یک لفظی را از ان الفاظ دور کنند

و بجای آن لفظی دیگر بیارند همچو لفظ اول

تواند بود انرا جزالت گویند

یعنی علوی که در بارهٔ آن را

هردم دل شیدای مرا سلسله بر پا بست

مثال دیگر

با حال دل تو آب حیوان چون آتش اندرون ضم

تشبیه و آن مانند

کردن چیزی باشد بچیزی بجهتی

و بواسطهٔ حرف کاف و نحو آن چیز

چیزی را بچیزی مانند کنند آن

مانند کرده شده را مشبه خوانند

و چیزی که مانند کرده شده است آن

چیز را مشبه به گویند و جهتی که

وقت را

وجه شبه نامند چنانک شعر

رويت چو گلست ولب چو شكر

اشكم چو درست وچهره چون زر

درين بيت روي مشبه است وگل

مشبه به هر چنين تا آخر بيت ونضارة

وطراوة باحمره كه حاصلست از روي

وگل وجه شبه است و وجه شبه

از اركان تشبيه است واركان

تشبيه چهارند يكى مشبه چون روي مثلا

دوم مشبه به چون گل سوم وجه

١٨

اداة تشبيه مثل چون اما

دو طرف تشبيه يعنى مشبه ومشبه به

كاهى هر دو حسى باشند مثل تشبيه

خد بورد از مبصرات وتشبيه صوت

ضعيف بهمس از مسموعات وتشبيه

نكهت بعنبر از مشمومات وتشبيه ريق

بخمر از مذوقات وتشبيه جلد ناعم

بحرير از ملموسات وكاهى هر دو عقلى

باشند چو تشبيه علم بحيوة كه كون كل

منهما جهة الادراك وكاهى هر دو

مختلف باشند بانكه مشبه عقلى بود

و مشبّه به حسّی همچو تشبیه نبتیر که مدرک

عقلیست بسبع که حسّیست

تشبیه عطر که حسّیست بخلق کریم که

عقلی است ومراد بحسّی شیئی است

که مدرک باشد آن شی بیکی از حواس

خمس ظاهره یا مدرک باشد مادّه

آن یعنی اشیائی که مشبّه به

مرکب از آن اشیاست تا داخل شود

خیالی در حسّی کقول الشاعر شعر

وکان محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد

اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد

درین بیت از افراد مشبّه به اعنی علم

و یاقوت و رماح و زبرجد کل حسّیست

اما هیأت اجتماعیه که ازان افراد

حاصلست خیالیّه باشد و درینجا

انما جعل الخیالی

مشبّه مفرد است و مشبّه به مرکب

یعنی شقیق · وحسّی · یعنی هیئة

خیالی است شعر

لاله نورسته گوئی بر فراز سر شاخ

برق یاقوت بر دع زبرجد بسته اند

ومراد بعقلی چیزیست که مدرک

نباشد آن چیز و مادّه آن چیز تا در آید

در عقلی وهمی و وجدانی

من علامة الحسن تعليلا للاعتبار في اشتراك الحسن والخيال في كون الحاصل فيهما صور المعاني

الوجدانات قوة باطنة تدرك الاشياء الجزئية كاللذة والالم والجوع والعطش

يعني آنچه غير مدرك است او ماده

او حواس ظاهره مثل انياب

اغوال في قوله الشاعر شعر

اتقتلني والمشرفي مضاجعي

ومسنونة زرق كانياب اغوال

درينجا انياب اغوال مشبه به است

و وهميه زيراكه شاعر توهم كرده است

اغوال را واعتقاد كرده است مر ان

اغوال را انياب وتصور كرده است

مر ان انياب خاية حدة را اگرچه

مشاهده نكرده است ازان اغوال

وانياب

وانياب وحدة چيزي را وليكن

بتوهم خواسته است شعر

خدنگش كوه هست برخون عجول

زبان درخش است ودندان غول

وكافي هر دو مفرد باشد يعني تشبيه

هذا الشروع في بيان اقسام التشبيه

مفرد بمفرد باشد ولكن دو مفرد كامي

غير مقيد باشند بچيزي همچو تشبيه خد

بورد وكافي مقيد باشد كقولهم

هو كالراقم على الماء درينجا مشبه

ساعي است اما نه مطلق ساعي

بلكه آن ساعي كه برابر است نعل او

مفاعيل فعولن فعولن فعول
متقارب

والتقييد قد يكون بالوصف
وقد يكون بالاضافة وقد
يكون بالحال وغيرذلك

وترک فعل او در عدم فایده

وهم چنان مشبه بر ولان را قسمت است

نه مطلق دارم بلک را قسمت که

رقم او برآیست وکاهی مختلف

باشند بانک یکی مقید باشد و دوم مطلق

نحو قول الشاعر شعر

نظر اینک مشبه مطلق باشد و مشبه به مقید

والشمس کالمرآة فی کف الاشل رجعا

مشبه شمس است و مطلقست و مشبه به

مرآة است وان مقیدست بکونها

فی ید الاشل شعر

برنشت اسمان همه وجه روی مهر

یعنی چنانک آینه در دست مرتعش

ونظیر اینک مشبه مقید باشد

ومشبه به مطلق واین برعکس آن

نظیر ست کتشبیه المرآة فی ید

الاشل بالشمس وکاهی هردو

مرکب باشند نحو قول البشار شعر

وهی التشبیه المرکب

کان مثار النقع فوق رؤسنا

واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

درین بیت شبه ان هیأتیست که

حاصلست از نقع اسود واز سیوف بیض

دران حال که آن سیوف متفرقاتست

در نقع اسود و مشبه به آن هیأتیست که
حاصلست از شب مظلم و افتادن
کواکب مشرقه در جوانب آفاق و این
هر دو مرکبند **شعر**

غبار گردش اسبان فروغ تیغ سواران
شبی است کاختر او هیئت شهاب نماید

و **گاهی** تشبیه مفرد بمرکب شود
کما فی قوله وکان محمر الشقیق الی
آخره درین بیت مشبه یعنی محمر
اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی
الشقیق مفردست و مشبه به یعنی رماح من زبرجد
حشیش
هیأتی که حاصلست از اعلام یاقوت که

منشوره است

منشوره است بر رماح از زبرجد
مرکبست و **اما** تشبیه مرکب
هیأت
بمفرد کما فی قوله **لابی تمام**

یا صاحبی تقصیا نظریکما
تریا وجوه الارض کیف تصور
جواب الامر
تریا نهارا مشمسا قد شابه
بدل من تریا او استیناف
زهر الربی فکانما هو مقمر
جمع ربوة و هو ما ارتفع من الارض

درین بیت مشبه مرکبست و آن
هیأتیست که حاصلست از نهاری
مشمس که مختلط شده است با آن
نهار از ازهار ربی و مشبه به مفردست
ای نهار مشمس

وهو ضوء القمر و تمیز چون
از دو طرف تشبیه تعدد بود آن
نوع بچهار ضرب منقسمست یکی
ملفوف و دوم مفروق
وسیوم تسویه و چهارم جمع اما
تشبیه ملفوف و آن تشبیهی است
که در اول ذکر دو مشبه کنند بعده
ذکر دو مشبه بهما کقول امرء القیس
فی عقاب شعر
کأن قلوب الطیر رطبا ویابسا
لدی وکرها العناب والحشف البالی

درین بیت رطب و یابس دو مشبه اند
و عناب و حشف دو مشبه بهما شعر
رخ و زلف دلاویزش بهم یکرخ خانستی
که آن بدر است نورانی و آن لیلیست ظلمانی
واما مفروق و آن تشبیهی است
که در وی یکبار ذکر مشبه و مشبه به کنند باز هم
چنان مشبه و مشبه به دیگر ذکر کنند
کقول المرقش شعر
النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم
درین بیت نشر و مسک یکبار مشبه
و مشبه به است و وجوه و دنانیر دوم بار

و اطراف اصابع وحنم سیوم شعر

روی چون برگ گل و لعل چو شکر داری

خال چون غالیه و خط چو عنبر داری

وسیوم تسویه و آن تشبیهی است

که طرف اول او یعنی مشبه متعدد باشد

دون الثانی یعنی مشبه به شعر

صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی

درین بیت مشبه که صدغ است و حال

متعدد است و مشبه به یعنی لیالی غیر

متعدد شعر

حال ما لحال او کثیره می باشد چو شب

هست مجنون روز روشن رای ما با روی او

چهارم جمع و آن تشبیهی است که

طرف دوم او یعنی مشبه به متعدد باشد دون

الاول یعنی مشبه کقوله شعر

کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح

درین بیت ثغر محبوب را مشبه است

پس چون تشبیه کرد بلؤلؤ و برد و باقاح

اما وجه تشبیه آن معنی است

که مشترک باشد مشبه و مشبه به در آن معنی

یعنی آن معنی که قصد کرده شود اشتراک

ایشان درو و گویند زید و اسد مثلا

در نحو زيدٌ كالأسد مشترك كند در وجود

وحيوانية وان معنى مقصود نيست

ومقصود شجاعة است كه وجه

شبه است واشتراك يا بتحقيق است

مثل اشتراك زيد واسد در شجاعة

ويا بتخييل ومراد به تخييل وجه

شبهی است كه ممكن نباشد وجود آن

وجه در مشبه يا مشبه به الا بتاويل

وتاويل در وی تخييلست كقوله شعر

وكأن النجوم بين دجاها

سنن لاح بينهن ابتداع

جنسية يا تشبيه كردن محبوب شيرين

كفتار را است با بطوطی من طريق فصلية

واما وجهی كه خارجست از حقيقة

طرفين صفتيست حقيقية يا اضافية

اما حقيقية وآن صفتيست كه ثابتست

مر موصوف را وحاصلست مروی را

وان ا حسية كو مثل جز در كيفيات جسميه

باشد لا زحيری كه مدرك بحس است

مثل الوان واشكال ومقادير

وحركات وانچه متصل بديشانست

مثل حسن وقبح وتوسط ميان حسن

رقع ويا مدركست بسمع مثل
اصوات ضعيفة وقوية ولز صوتي
كه بين بين است يعني نه ضعيف
ونه قوي ويا مدركست بذوق
مثل طعوم كالحلاوة والمرارة
والحرافة والملوحة والعفوصة
والحموضة والقبض والدسومة
والتفاهة ويا مدركست بشم مثل
بوهاء خوش وناخوش ويا مدركست
بلمس مثل حرارة وبرودة ورطوبة
ويبوسة وخشونة وملاسة ولين

وصلابة وخفة وثقل وحقلية يعني
حقيقية عقلية كونند چنز در كيفيات
نفسية باشد از نحو ذكا وعلم وغضب
وحلم وساير غرايز واما اضافية وآنز
صفتست نسبية يعني غير متقرره
در ذات موصوف بل هي صفة
اعتبرها العقل مثل ازالة
حجاب در تشبيه حجة بشمس يعني
حجة منيرة باشد وشمس مشبه به وازالة
حجب نشيد واين صفة يعني ازالة حجاب غير
متقرره است در ذات حجة ودر ذات شمس

زوال که حقیقة ازاله رفع ستره باشد
واین امر در عجّة وشمس اعتباری است
بعقل وسیوم تقسیم باعتبار بودن
آن وجه شبه است یا واحد یا غیر واحد
امّا واحد وآن حسّی است یا عقلی امّا
یعنی وجه شبهی که واحد است
حسّی وآن همچو نضارتست در تشبیه خدّ
بورد وهمچو خفاست در تشبیه صوت
از مبصرات
ضعیف بهمس وهمچو رائحه است
از مسموعات
در تشبیه نکهت بعنبر وهمچو لذتست در
از مشمومات
تشبیه ریق بخمر وهمچو لین است در
از مذوقات
تشبیه جلد ناعم بحریر واما عقلی
از ملموسات

یعنی واحد عقلی

در بیت وجه شبه آن هیئتیست که
حاصلست از چیزهای روشن وسپید یعنی
کواکب وسنن در جوانب چیزی
تاریک وسیاه یعنی لیل وابتداع و آن
هیئة غیر موجودست مگر بطریق تخییل شعر
رخ لعل در بن زلفش بوجهی میدهد برتو
که انوار شرایع درمیان نامسلمی
ومرکب وچند انقسامات باعتبارات
مختلفه یک تقسیم باعتبار تحقیق وتخییل است
کما مرّ ودوم تقسیم باعتبار بودن آن وجه است
فی قوله وکان النجوم
غیر خارج یا خارج از حقیقة طرفین یعنی در مشبه

لما لنك غير خارجست از حقيقة
ان وجهى كه
طرفين يا تمام ماهية ايشان باشد
ان وجه غير خارج
در نوعية مثل تشبيه كردن انسان بانسان
في كونه انسانا يا بعض ماهية ايشان
آن وجه مذكور
باشد در جنسية مثل تشبيه كردن بعض حيوانات
بانسان في كونه حيوانا يا در فصلية
عجم گنگان
تشبيه كردن زيد بعمرو في كونه
ناطقا و در يارسي مثل اين تشبيه
كردن موى مژه است بقندز بطريق نوعية
يعنى جانستى كه از نوع واحدند و يا
قندز و مژه
تشبيه كردن وقت بكلاب بطريق

يهوديست يعنى علماء ايشان آنان كه
مكلف بوده اند عمل را بر چيزى
كه در توريتست و عمل نكردند بر توريت
و مشبه به حماريست كه حاملست
اسفار را و وجه شبه هيآت مذكورست
يعنى آن چيزى كه منتزعست از امور مجتمعة
و چون وجه شبه حسى باشد و لابد است
كه مشبه و مشبه به نيز حسى باشند تا لازم
نيايد قيام محسوس بمعقول كه آن
محالست زيرا كه ممتنعست ادراك
حس مر چيزى را كه غير محسوست يعنى

معقول را واما وجه شبه که
عقلیست اعمست یعنی جایز نیست آنک
دو طرف او حسی باشند یا عقلی یا مختلف زیرا که
ممتنع نیست ادراک بعقل از چیزی که
حسیست از اینجاست که علما فرموده
التشبیه بالوجه العقلی اعم با آنک
حسی متصور نیست مگر در چیزی که دو
طرف او حسیست فقط واما عقلی در هر
چهار نوع متصورست با آنک هر دو طرف
حسی باشد یا عقلی یا مشبه معقول و مشبه به
محسوس یا مشبه محسوس و مشبه به معقول

وان همچو عراست یعنی خلو از فایده در
تشبیه وجودی عدیم النفع بعدم او
کما قلت وجود زید کعدمه یا همچو
ادراکست در تشبیه علم بحیوة یا همچو
هدایتست در تشبیه علم بنور یا
همچو استطابة نفس است در تشبیه
عطر بخلق کریم یا همچو جرأت است
در تشبیه رجل شجاع باسد یا همچو
اهتدا است در تشبیه اصحاب نبی
علیه السلام بنجوم واما غیر واحد وان
نیز یا حسیست و یا عقلی اما حسی

وان هجو هیأتست که حاصلست از
حمره وشکل کروی و مقدار
مخصوص در تشبیه سقط نار بعین
دیک و سقط نار سرشک آتش است
ای ما یسقط من النار عند القدح یا
هجو هیأتی است حاصله از تقارن
صورتها بیض و مستدیر و صغار
المقادیر و نه مجتمعه شدیده و نه مفترقه
شدیده در تشبیه ثریا بعنقود کرم کقوله شعر
وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری
کعنقود ملاحیة حین نورا

درین بیت ثریا مشبه است و عنقود
کرم مشبه به و هر دو مفرداند و وجه شبه
مرکب حسیست وان هیأت مذکورست
یا هجو هیأتست حاصله لهوی
اجرام یعنی از سقوط جرمها مشرقه
مستطیله که در مقدار متناسب بود
و متفرقه بود در جوانب شیئ مظلم
کما مر فی قول بشار وهو کان مثار
النقع الی آخره درین بیت مشبه
و مشبه به مرکبند کما قیل و وجه شبه
نیز مرکب حسی است وآن هیأت مذکورست

و وجه شبهی که مرکب حسیست در
تشبیهی که دو طرف آن تشبیه مختلفند
بآنکه یکی مفرد و دوم مرکب باشد مثل
او در تشبیه شقیقست کما فی قوله وکان
محمر الشقیق الی آخره و امّا وجه
شبهی که مرکب عقلیست مجموع ما ن
انتزاعست بچیزها که آن بلغ نافعست
یعنی النفع با وجود کلد و تحمل تعب در طلب
صحبة ان النفع کما فی قوله تعالی مثل
الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل
الحمار یحمل اسفارا درین آیة مشبه احبار

امّا وجه شبهی که متعدد است یا
حسیست خو لعبه در طعم و رائحه در تشبیه فاکهه
بفاکهه دیگر که این هر سه چیز وجه شبه
است و هر یکی حسیة است شعر
لب زومی خاید آدمی بسم لاخرما و قند
برزغ میکید آدمی کویم از زاغ تشبیب
و یا عقلی است مثل حدة نظر و کمال
ای وجه شبه که متعدد است
حذر و اخفا سفاد یعنی استتار جماع در
تشبیه طایر بغراب در حدة و حذر
و اخفا هر سه وجه شبه است و هر یکی
عقلیست و یا مختلف است بآنکه

بعضی حسی و بعضی عقلی باشد چو
حسن طلعت و نباهت شان یعنی شرف
و اشتهار در تشبیه انسان بشمس در حسن
طلعت حسیست و نباهت شان عقلی
وکائن بیرون آورده شود یعنی پیدا کرده
شود وجه شبه از نفس تضاد آنکه هر یکی
ازین دو متضاد موصوفست بتضاد با دیگری پس
نازل کردانیده شود این تضاد منزلة
تناسب یعنی چنانچه تناسب میان دو شی
وجه شبه است همچنان تضاد میان دو شی
نیز وجه شبه باشد و این نوع یا مرسل

تملیح و ظرافت باشد چنانچه تشبیه جبان
یعنی بزدل باشد یا بر سبیل تهکم و استهزا
بود چنانچه تشبیه بخیل بحاتم و این
تشبیه یا مجملست یا مفصل اما مجمل
و آن تشبیه است که ذکر کرده نشده است
وجه شبه آن بعضی از آن ظاهرست
یعنی مفهوم هر یکی نحو زید اسد زیرا که
بر هیچ یکی مخفی نیست که مراد از دلالت
تشبیه شجاعتست نه غیر آن و بعضی
از آن مخفی است یعنی معلوم عام نیست
بل ادراک او مخصوص بکسانی است

و این تقسیم دیگر است مر تشبیه را باعتبار وجه او

که ایشان بذهن مرتفع‌اند بر طبقهٔ عامه
همچو تشبیه جماعه بحلقهٔ که جوانب آن
حلقه مصمتست یعنی غیر منفرج
بحیثیتی که دریافته نشود اطراف او
بانک اصول آن جماعه و فروع آن در
شرف و فضیلة متناسبست چنانک حلقه
در صورة متناسبة الاجزاست کقولهم
هم کالحلقة المفرغة لا یدری این
طرفاها و بعضی از آن بجمل ناکردن
وصفست مر هر یکی را ازدو ترو تشبیه
یعنی نه وصف مشبه کنند و نه وصف مشبه به

مثل زید اسد و بعضی از آن
ذکر کردن وصف مشبه است فقط
کقولهم هم کالحلقة المفرغة الی آخره
در اینجا مشبه ضمیر است یعنی هم و مشبه به
الحلقة و وصف الحلقة المفرغة لا یدری
این طرفاها است و بعضی از آن
ذکر کردن وصف مشبه است وحده
نحو الحلقة المفرغة لا یدری این
طرفاها مثلهم در اینجا مشبه الحلقة
است و مشبه به ضمیرست و وصف
المشبه اعنی الحلقة المفرغة این طرفاها است

وبعض ازلن ذكر اولنز وصف مراد
تشبيه مجمل

اولنت يعني مشبه ومشبه به نحو شعر

صدفت عنه ولم تصدف مواهبه
اعرضت

عني وعاوده ظني فلم يخب

كالغيث ان جئته وافاك ريقه
اي

وان ترحلت عنه لج في الطلب

درعا وصف اولنان ممدوحدر يعني مشبه

در آنك عطايالري ممدوح فايضه‌ست

برماده حالتنده اعراض اولنوب يا اقبال

بلدا اولنوب وصف اولنان مشبه به در يعني غيث

در آنك افاضه لري نيز جاري در حالتنده

طلب ازدن وعدم طلب ولما تشبيه

مفصل ولري تشبيه‌ده وجه
وهو ما ذكر وجهه

شبه مذكوردر كقوله شعر

وثغره في صفاء وادمعي كاللآلي
اسنانه وجه الشبه مشبه آخر مشبه بهما

وانركي درين بيت صفا وجه شبه است

تسامح اوله شده است درجا ووجه شبه

ذكر جزئي كه مستتبع وجه شبه

يعني مستلزم اولديغنده تشبيه كلام

فصيح كونندهدر كالعسل في الحلاوة

ولعنا جامع در تشبيه اللذم حلاوتدت

وهو ميل الطبع زيرا كه در كلام حقيقة

حلاوة نیست بلکه در وجز نیست

که موجب است مر میل طبع را

بسوی او و این نوع را مفصل

بمسامحة گویند زیرا که وجه شبه

بحقیقة مذکور نیست و نیز تشبیه یا قریب

مبتذل است یعنی مستعمل مر عامه را

یا بعید غریب است مستعمل مر خاصه را

اما قریب مبتذل و آن تشبیهی است

که در و انتقال کرده شود از مشبه بسوی

مشبه به بغیر تدقیق نظر زیرا که وجه شبه

در و ظاهر باشد چنانکه هم در اول نظر

و اول امر دریافته شود از آنکه

امری جملی باشد یا قلیل التفصیل

ای امرا مجملا لان ادراک

بود یا بغلبه حضور مشبه به در ذهن یعنی

مشبه به در ذهن حاضر باشد در آن

حضور غالب بود و این دو گونه است یعنی

حضور مشبه به در ذهن یا با حضور مشبه

باشد یا مطلقا اما با حضور

مشبه و آن از جهت قرب مناسبة

بود میان مشبه و مشبه به مثل تشبیه جره

صغیره یعنی سبوچه با کوزه و جره مشبه است

و کوزه مشبه به و مقدار و شکل وجه شبه

وقلت التفصيلت وحضور كوزه

كه مشبه به است نزديك حضور جره كه مشبه

است غالبست لقرب المناسبة بينهما وانك

مطلقست يعنى حضور مشبه به در ذهن غالب

بود دو مشبه در ذهن حاضر باشد يا نباشد

الآن از جهة تكرر مشبه بود بر حس يعنى

بر او معروض شده باشد وجه بسيار معمول

حس كشته چو تشبيه شمس بامرآة مجلوة

درينجا شمس مشبه است ومرآة مشبه به

واستدارة واستنارة وجه شبه وقليل

التفصيلت وحضور مرآة مجلوة كه

مشبه به است در ذهن غالبست بسولة

حضر المشبه اولا وانا تشبيهين كه

بعد غريبست بخلاف قريبست يعنى

وجه شبه او ظاهر نيست والمن عدم

ظهور وجه يا بسبب كثرة تفصيل

آنرا وجه است كقوله والشمس كالمرآة

في كف الاشل درينجا وجه شبه

هيأتيست كه حاصلست از استدارة با

اشراق وحركة سريعة متصلة وتموج

اشراق وليز كثير التفصيليت يا بسبب

ندور حضور مشبه به در ذهن ولا زدوست

یا با حضور مشبه باشد یا مطلقا
لما با حضور مشبه از جهة بعد
مناسبة است میان مشبه و مشبه به چو تشبیه
بنفسج بنار کبریت فی قوله شعر
ولازوردية تزهو بزرقتها
بین الرياض على حمر اليواقيت
كأنها فوق قامات ضعفن بها
أوائل النار في أطراف كبريت
و این تشبیه بعید است زیراک نار کبریت
بحضور بنفسج غیر حاضر است و اما آن
مشبه به که مطلقست یعنی نادر الحضور است

نزدیک حضور مشبه و نزدیک عدم
حضور مشبه از جهة بودن آن مشبه
به راست وهمی مثل أنياب أغوال
یا مرکب خیالی مثل أعلام یاقوت
یا مرکب عقلی مثل تشبیه أحبار یهود
بحمار حامل أسفار یا بسبب قلة
تکرر مشبه به بود بر حس یا آنک بسیار
محسوس نگشته باشد کالمرآة في يد
الأشل ولیکن نوع تشبیه را یعنی
بعید غریب را ابلغ دارند از تشبیهات
دیگر بسبب غرابة یعنی بسبب لطف معنی

آن

ولقد ان تذوقی که درخت
تعقدست که ابوا مذموم گیرند وغیر
درانست چیزی را بعد طلب کردن آن
چیزی موجب لذة آن چیزست فیکون
البعید الغریب ابلغ والذ و اذکیا
تصرف کرده میشود در ترتیب مبتذل
چیزی که بکر اند مر ترتیب را غریب
کالتصرف فی قوله شعر
عزماته مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن للثاقبات افول
درست تشبیه عزمات بنجوم قریبا

مبتذلست ولکن ذکر افول یعنی غروب
باد و بیرون آورد او را از ابتذال
سوی غرابة واین را تشبیه مشروط
نامند و اداة تشبیه را
وهی کاف وکان وآن خاصه
والاصل فی الکاف ان یلیه المشبه به
عربیت ومثلست ولفظ ... دیگر
استعمال یافته و انکی ذکری کنفعل
و فعلی را که مبنی است از تشبیه مثل
علمت در نحو علمت زید اسدا و استعمال
علمت با خبر در معنی او ست در تشبیه
قریب مختصت یعنی تشبیهی که

من الفعل واسم الفاعل نحو
زید یشبه او یماثل الاسد
او مماثل و مشابه للاسد

تحقيق اولمطلوبست اما در تشبيه
بعيد ظنّ وآنجه در معنى اوست استعمال
اي ظن
كنند نحو حسبت زيدًا كذا او واجب نيست
ذكر كردن اداة تشبيه در تشبيه يعني
جايزست حذف اداة او نحو قوله
تعالى وهي تمرّ مرّ السحاب اي
اي الجبال
كمرّ السحاب وسبب عدم وجوب آنست
اي مثل مرّ السحاب
كه وجود دو طرف تشبيه مانعست حمل
كردن كلامرا بر غير تشبيه بر كلمه تشبيهك اثري
نيست الا در ظاهر [illegible] در حذف اداة
مبالغه در تشبيه [illegible]

لقولك هو اسد في صورة الانسان
ونحو اذا نظرت اليه لم تر الا اسدا
ونحو ان رأيته رأيت جبهة الاسد
ونحو لئن لقيته ليلقينك منه الاسد ونحو
ان اردت اسدا فعليك بفلان
ونحو انما هو اسد ونحو ليس هو آدميا
بل هو اسد ونحو رأيت بفلان اسدا
ونحو لقيني منه اسد وحرف با
وان من التجريدية كويند
وحرف [illegible] درين مثالين تجريدية
كويند [illegible]
[illegible]

صورة استعاريه ودر تلخيص گفته

تجريد انتزاعست يعني اخراج امري از

چيزي كه آن چيز خداوند صفتست چيزي

را يعني امري ديگر را كه در صفت مثل آن

خداوند صفتست واين انتزاع از جهة

مبالغه آن امر ذي صفتست در كمال

كقولهم ولي من فلان صديق حميم

اي بلغ فلان من الصداقة حدا صح

مع ذلك الحد ان يستخلص من فلان

شخص آخر مثل فلان في الصداقة

وفي قوله تعالى لهم فيها دار الخلد

نظير ما يكون بلغو آية في الشرع

اي في جهنم در اين آية انتزاع

كرده شده است از جهنم داري ديگر

وگردانيده شده است آن دار معده

براي كفار مبالغة في اتصافها

بالشدة وكلمه في در لفظ فيها

تجريديه گويند وگاهي بغير توسط

حرفي نيز باشد كقوله الشاعر شعر

فلئن بقيت لارحلن بغزوة

تحوي الغنائم او يموت كريم

الجملة صفة غزوة

در اين از لفظ كريم نفس خويش

خواسته است ويرا ديگر گردانيده است از

نفس خویش کسی را که مر آنکس را
صفة کرمست مبالغة فی کرمه تا
اگر نفس خویش خواستی بموت نگفتی
بلک اموت آوردی وکما هو
بطریق کنایه نیز باشد کقوله شعر
یا خیر من یرکب المطی ولا
یشرب کاسا بکف من بخلا
یعنی یشرب الکاس بکف جوادا
درین بیت شاعر انتزاع کرده است از
ممدوح جوادی را که آن جواد شراب
کند کاس را بکف خویش بطریق کنایة

زیراک چون نفی کرد من اثر ممدوح را
از نوشیدن بکف بخیل ثابت کرد انید
مر اورا آن نوشیدن بکف کریم ومعلوم
ان الممدوح یشرب بکفه وهو ذلک
الکریم ومنها مخاطبة الانسان
نفسه کقوله شعر
لا خیل عندک تهدیها ولا مال
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
ومن اداه تشبه را حذف کنند
تشبه را موکد گویند وچون حذف
نکنند مرسل باشد وغرض

از تشبیه بیان حال مشبه است فی

الاغلب و ازین آن غرض مشبه

بمشبه عاید گردد اما عود غرض بسوی

مشبه یا مر بیان حال مشبه راست

مثل سواد و بیاض او یا کیفیتی دیگر

از کیفیات او یعنی نظر بمجرد

لون مثلا بقطع نظر از قلة آن لون

و کثرة آن لون چنانک مصراع

رنگ رخسار تو با سرخی گل ماند یا

مر بیان مقدار حال مشبه راست در قوة

و ضعف و زیادة و نقصان کما یقال هو

فی سواده کالغراب یعنی سخت

سیاه یا مر بیان امکان وجود مشبه

راست بر هیاتی و صفتی یعنی مر بیان

امکان وجود حال مشبه را با آنک صفتی

و حالی را که بیان خواهد کرد آن صفة

و آن حال در مشبه موجود نباشد اما

ممکن الوجود بود کقوله شعر

الشاعر

وان تفق الانام وانت منهم

فان المسک بعض دم الغزال

یعنی اگر تو فایق گشتۀ بر مردمان و تو

نیز از ایشانی پس حال تو همچو حال مشک است

بانک هر چند مشک بعضی از خون است
اما بفضیلت خارج شده است همچنان
است یا برای تقریر حال
مشبه راست یعنی برای تقویت
شان او و مقرر گردانیدن صفت او
در ذهن سامع چنانک تشبیه کردن
شخصی که سعی او بی فایده باشد بکسی
که بر آب رقم نویسد کما قال شعر
جستم خیال وصل تو بندا که چه حاصل است
زانکه نقش بر ورق آب می کشد
یا برای ابراز و اظهار مشبه راست

بر سامع در لباس تزیین لترغیب
السامع فیه یا در معرض تشویه یعنی
تقبیح لتنفیر السامع منه چنانک تشبیه
کردن وجهی اسود بمقلهٔ ظبی یعنی
بدیدهٔ آهو در تزیین رباعی
سبزی رنگار خت بمشکی ماند
کاهو بسر سبزه همی افشاند
گر می ماند رخت بچشمش چه عجب
یعنی چشم آهو
چشمش برخت نیز عجب می ماند
و چنانک تشبیه کردن روی مجدور
یعنی رویی که برو آثار جدری باشد

بسلحهٔ جامه که آنرا نقر کرده است
ماکیانی یعنی بعذره که ماکیان زرد
منقار زده باشد در تقبیح شعر
روی او با داغهاء آبله چنبر اجلی است
کندرو دجاجه باشد چند منقاری زده
یا برای استطراف مشبه است و استطراف
استطرفه ای عدّه طریفا ای جدیدا
شمردن چیزیست طریفا یعنی جدید
وحدیث چنانک تشبیه کردن فحم یعنی
انگشت سیاه که در وی جمر موقد نیز باشد
یعنی انگشت افروخته بحری که از مشک است
و موج آن عز ذهبست در نقل کردن مشبه را

از صفت وقوع سوی امتناع وقوع
از روی عادة لیستطرف ای لیوخذ
طریفا ولیعدّ جدیدا کقوله شعر
گویا عارض آن ماه در زلفش بدین
گر بدیدی بحر کافوری که موجش عنبرست
ومن استطراف مشبه را وجهی دیگر نیز
هست و آن آنست که مشبه به در ذهن
نادر الحضور باشد و آن بر دو نوعست
آنکه ندرة مطلق بود اعنی حضور مشبه
به نادر باشد و یا عدم او نیز نادر بود مثل
بحر مشک موج او ذهب و این نادر
ای مشبه به

الذهن استطرف ای المشبه استطراف
النوادر عند مشاهدة النوادر واستلذاذها
ای المشبه لحدوثها کان جدید لذة

الحضورست یا حضور مشبه یعنی نجم

ویا عدم او و دوام انک ندوری

یا حضور مشبه بود مثل حضور نار دو کبریت

یا حدثنا بنفسج ورياض کما مر فی

قول ابی العتاهیة وصورة اتصال نار

باطراف کبریت در ذهن از الحضور نیست

مثل ندرة صورة بحر مسک متموج

بذهب وانما الندرة حضورها مع

حدثنا لبنفسج و اما غرض

بسوی مشبه به عاید ست و در دو ضربست

یکی آنک مشبه را که در وجه تشبیه ناقص است

مشبه به کرداند بادعاء انک این مشبه

در وجه تشبیه زاید از مشبه به است و این

نوع را تشبیه عکس کویند و قلب

نیز خوانند کقوله شعر

وبدا الصباح کان غرته

وجه الخلیفة حین یمتدح

درین بیت وجه مشبه است وغرة

صباح مشبه به اما تشبیه قلب کرد اینک

وجه را مشبه به ساخت وغرة را مشبه

با یهام انک مشبه به ادعائی یعنی

وجه که بادعا مشبه به کردانیده شده است

در وضوح اتمست از صباح کقوله شعر

مهر با روی تو ماند بچراغ افروزی
مشک با موی تو ماند بعبیر اندازی

دوم آنک بیان اهتمام باشد بر مشبه را
بمشبه به یعنی مشبه را در مشبه به جای

وجه علی بیشتر بود همچو تشبیه کردن
شخص گرسنه روی چون آفتاب را بدر اشراق
و استداره بگرده نان از جهت ظاهر
گردانیدن اهتمامی که آن گرسنه را
بشأن نانست و گرنه اختیار نکردی
رغیف را بر غیر او که آن مثل

٤٦

بدر و قمرست کقوله شعر

من بدیدار تو ای نعمت از آن روی سیرم
که تو از وجه با گرده نانی مانی

و این را اظهار المطلوب گویند چون
در مقام طمع مستحسن نیست شعر

وعالم یعرف بالتجزی
أشهى إلى النفس من الخبز

و نیز تشبیه باعتبار غرض یا مقبولست
و آن تشبیهی است که وافی باشد بافاده
غرضی که از آن تشبیه است یا مردودست
و آن بخلاف مقبولست یعنی تشبیهی که

قاصر باشد از افادهٔ غرضی که از تشبیه

منظور است و هر چه از تشبیه گفته شد

نفی کرده اند یکی از دو شیء مشبه و دیگری

مشبه به جایش که اراده الحاق کرده اند

چیزی ناقص است بزاید و ناقص که او

را الحاق میکرده اند مشبه است و زاید که

بوی الحاق کرده اند مشبه به است و این

ناقص یا حقیقی است مثل تشبیه روی

با آفتاب یا ادعایی مثل تشبیه غرهٔ صباح

بوجه اما اگر اراده جمع کرده اند ز دو

چیز باشد در یک جهة مثل تشبیه دو عمامه

متساویه در سواد ازین نوع را احسن آنست

که حکم به تشابه کنند زیرا که هر یکی

ازین دو طرف هم مشبه است و هم مشبه

به پس قایل به تشبیه نشوند احترازا

من ترجیح احد المتساوین علی

الآخر و معلومست که در تشبیه الحاق ناقص

بزاید است یعنی ترجیح مشبه به بر مشبه در

وجه شبه و الا ترجح فی ذلک بالغرض فالاحسن

ترک التشبیه الی الحکم بالتشابه و تشابه مانند

سخن هر یکی بدیگریست کقوله الشاعر شعر

رق الزجاج و رقت الخمر

تشابُهَا وتشاكُلَ الامرُ

فكأنّهُ خمرٌ ولا قدحُ
اي الزجاج

وكأنّما قدحٌ ولا خمرُ
اي الخمر

ومراتب تشبیه هشت است یکی ذکر
کردن ارکان تشبیه یعنی مشبّه ومشبّه به وکلمه
تشبیه ووجه شبه است کقولک زیدٌ
کالاسد فی الشجاعة والاقوی هذه المرتبة
دوم ترک مشبّه کقولک کالاسد فی الشجاعة
ودرین مرتبه دانش قوتی نیست لان المحذوف
کالملفوظ سیوم ترک کلمه تشبیه است
خبرا عن زید فی قولک زیدٌ اسدٌ فی الشجاعة

ودرین مرتبه نوع قوتیست وچهارم
ترک مشبّه وکلمه تشبیه در خبر از
زید کقولک اسدٌ فی الشجاعة واین
از قوه همچو مرتبهٔ ثالثه است وپنجم
ترک وجه تشبیه است کقولک زید
کالاسد واین نیز قویه است لعموم وجه
الشبه وششم ترک مشبّه ووجه شبه
کقولک کالاسد در موضع خبر از زید
واین از قوه همچو مرتبهٔ خامسه است وهفتم
ترک کلمه تشبیه است ووجه شبه کقولک
زید اسد واین اقوی است از کل مراتب

بسبب عموم وجه شبه بان لم يذكر
وبسبب حكم بر مشبه بآنك مشبه هست
بر طريق مبالغه وهشتم ترك مشبه وحرف
تشبيه وادات تشبيه است وافراد مشبه
به است در ذكر كقولك اسد در موضع
خبر از زيد وآن در قوه مجموع هفتم است
زيد المشبه اعنى زيدا كالمذكور
ونزد بعضى نيز تشبيه را بر چند نوع
استعمال كرده اند تشبيه مشروط است
وآن تشبيهى است كه چيزى را با
چيزى بشرطى تشبيه كرده باشند كما تر

وحرف شرط در بابى اگر باشد
كقولك شعر
تو با خرشيد مانندى اگر خرشيد را باشد
لب شيرين دهان تنگ چشم مست زلف تر
وبعضى از آن تشبيه تسويه است وقد مر
ذكره وبعضى از آن تشبيه عكس است واين
دو نوعست يكى آنك اول دو چيز را
ذكر كند بعده آن دو چيز را بالعكس بكديگر
تشبيه كند چنانچه درين دو بيت زمين
را باسمان تشبيه كند واسمان را بزمين شعر
زابرها ما لتقز كه در خرام آمد

ز قطرها منوّر کز ابر باران گشت
زمین چو روی فلک هر طرف ستاره گرفت
فلک چو روی زمین سر بسر گلستان گشت
دوم آنک مشبّه را بر سبیل عکس
بمشبّه مانند کند کما مرّ و تعرف آنرا تشبیه
اضمار ست و این تشبیهی است که در ضمن
غرضی دیگر فهم شود یعنی چیزی را
با چیزی تشبیه کند و ظاهر چنان
نماید که مقصود چیزی دیگر است نه
این تشبیه امّا بحقیقة مقصود همان
تشبیه بود مع شیٔ زاید کقوله شعر

اگر گوهر است زخشتو چرا بعمر آری گردد
وگر آبست تیغ تو چرا آتش همی بارد
و تعرف آنرا تفضیل است
و این نیز بر دو نوعست یکی آنک چیزی را
با چیزی مانند کرده باشد و از آن عدول
نماید و مشبّه را بر مشبّه به تفضیل دهد شعر
بقد گفتی سرویست در میان قبا
بروی گفتی ماهیست بر نهاده کلاه
چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو
کمر نبندد سرو و کلاه ننهد ماه
دوم آنک مشبّه به را مشبّه تفضیل

دهند ولیز نوع بقائه خویشتن جانب زمین
بت ماهنو را که مشبه به است چو کاز مملوح
که مشبه است نشان دهد قوله شعر
جرم هلال هیئت چو گاز خسروست
آری بگوی کنند اعظم ازان رسید
ما الذکر شعر
شکر مکر زلب دلبران حکایة کرد
که خاست هر طرفی شور او بشیرینی
الحقیقة والمجاز الحقیقة هی
الکلمة المستعملة فیما هی موضوعة
له من غیر تاویل فی الوضع یعنی حقیقة

کلمه است که استعمال کرده شده است
در معنی که آن کلمه موضوعست از برای
آن معنی را از غیر تاویل در وضع آن
کلمه یعنی کلمه که دلالت نماید بر معنی
بنفس خویش یعنی بغیر احتیاج سوی
ضم قرینه مثل استعمال لفظ اسد
در هیکل مخصوص را تحقیق و از
تاویل شد و حقیقت یا لغویه باشد
یا شرعیه یا عرفیه بانک دلالة
لفظ بر مسمی بغیر وضع ممتنعست و چون
وضع ثابت گشت واضع یعنی صاحب

وضع لازم شد ذکر صاحب وضع

او و اضع لغت است حقیقة لغویة

باشد مثل اسد در هیکل مخصوص

مثال الحقیقة اللغویة

و اگر شارع هست شرعیة باشد مثل

صلوة در ارکان مخصوصه و اگر صاحب وضع

متعین نباشد عرفیة گویند و این در

نوع است عرفیة خاص مثل فعل

در لفظ مخصوص بعرف نحوی و عرفیة

عام مثل دابة در ذی الاربع

و حق کلمه در حقیقة مستغنی بودن

آن کلمه است بنفس خویش در دلالة

کردن بر آن معنی که لازم را است از جهة

شهرت بودن آن کلمه در آن معنی را بعد وضع

و حقیقة در معنی یا فعیلست بمعنی

مفعول من حققت الشئ اذا

اثبته پس بمعنی مثبت باشد و کلمه

هرگاه که مستقل گشت بنفس خویش

در دلالة کردن بر آن معنی که موضوع است این

کلمه برای آن معنی را مثبت باشد در موضع

اصلی خویش و یا فعیلست بمعنی فاعل

من حق الشئ یحق اذا وجب پس

بمعنی واجب باشد و الواجب هو الثابت.

دیگر چون مستعمل گشت در آن معنی که
موضوعست در آن معنی را ثابت باشد در
موضع اصلی خویش نظرا الی الاصل
و واجب بود مر کلمه را آن موضع
و سمیت الحقیقة حقیقة لمکان
هذا التناسب واما المجاز
هو الکلمة المستعملة فی معنی هو غیر المعنی
نحو المجاز المرکب والمجاز العقلی
الذی الکلمة موضوعة له فی
اللغة والشرع والعرف یعنی
مجاز کلمه ایست که استعمال کرده شده است
در معنی که این معنی کلمه از برای آن معنی

موضوع نیست اما با قرینه که آن
قرینه صارفه باشد یعنی مانعه از
ارادهٔ معنی موضوع فلا بد من العلاقة
یعنی میان معنی مجاز و معنی وضع
علاقه شرطست مثل استعمال
لفظ اسد مر مرد شجاع را بعلاقه
شجاعه و این را مجاز مفرد گویند
و مجاز بر سه نوعست لغوی است
اگر ناقل او اهل لغتست مثل اسد
در مرد شجاع شرعی است اگر ناقل
شارعست مثل صلوة در دعا عرفی است

لكن ناقل متعين نيست واين نيز
بر دو نوع است مجاز عرفي خاص
مثل فعل در حركت يعني مصدر بعرف
نحوي ومجاز عرفي عام مثل دابه
اي الاسنين تا قلم
در انسان وحق كلمه در مجاز غير مستغني
بودن آن كلمه است بنفس خويش از غير
خويش يعني از قرينه در دلالت كردن بر آن
معني كه از آن كلمه مراد داشته شده است
بغير وضع ومجاز مفعل است من
جاز المكان يجوزه اذا تعداه
وهرگاه كه كلمه استعمال كرده شد در معني

را كه آن كلمه براي او را موضوع
نيست ودلالتي ندارد بنفس خويش
بر آن غير نقل تعدت موضعها الاصلي
وسمي المجاز مجازا لمكان هذا
التناسب ومجاز مرسل است اگر
علاقه يعني ملابسه واتصال ميان معني
حقيقي ومجازي غير مشابهت باشد مثل
يد در نعمت يقال جلت يده عندي
وكثرت اياديه لدي ومثل آن
در قدرة يقال له يد علي اي قدرة
ومثل آن راويه در مزاده وراويه

الراوية البعير الذي عليه المزادة

ماده شتری را گویند که زاد و بودی
بار کنند و مزاده چیزیست که زاد را
دروی نهند و جایک درین بیت از
العلاقة کون البعیر حاملا لها
لفظ سرحال مراد است و از لفظ دست
قدرة و از لفظ پای طاقة شعر
بیا اگر سر خنجر خوردنم داری
که هیچ دست ستیزم نماند و پای گریز
و از ان قبیل اطلاق اسم آلة
چیزیست بر آن چیز و نحو قوله تعالی
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
ای ذکرا حسنا تسمیة للذکر باسم آلته وهو

اللسان و تسمیة الکل بمجاز مرسل
نام بردن است مر چیزی را باسم جزو آن
چیز یعنی ذکر جزو باشد و اراده کل
و درین هنگام در چیزی که اطلاق
کرده شده است بر کل مزید اختصاص
باشد بمعنی بر اجزاء دیگر مثل عین
در دیده یعنی اطلاق چشم بر دیدبان
کما یقال هو عین لهم و عکس این
مثل اصابع را انامل کقوله تعالی
یجعلون اصابعهم فی آذانهم و این ذکر
کل است و اراده جزو از آنکه اصبع

تمام انگشتست وانملهٔ جزویدر که انگشت سر

انگشت باشد ومنها السببیة مجاز

مرسل تسمیه چیزیست باسم سبب آن

چیزک غیث در نبات کقولهم رعینا

الغیث یعنی چرانیدیم انعامی ذکر

باران

سببست اعنی غیث واراده مسبب

النبات الذی سببه الغیث وعکسه

ایدرک نبات در غیث کقولهم امطرت

السماء نباتا یعنی باردی آسماندن نبات

ای غیثا

وایدر ذکر مسبب ایتدی یعنی نبات

واراده سبب یعنی غیث ومنها الکونیة

مجاز مرسل تسمیهٔ چیزیست باسم حالی

یا وقتی که در زمان ماضی بر آن گوینده

بود کقوله عز وجل وآتوا الیتامی

اموالهم درین آیه بالغانرا بلفظ

یتامی ذکر بود باعتبار ما کان زیرا یتیم

بعد البلوغ اولمز الیتیم طفل مات ابوه

من الانسان

ومنها الأولیة مجاز مرسل تسمیهٔ

چیزیست باسم حالی وحالی که آن چیز

باز خواهد گشت بر آن حیات دیر آن حال

در زمان آینده نحو قوله عز وجل انی

ارانی اعصر خمرا ای عنبا وسمی

العنب خمرا باعتبار آنكه العنب
يؤول الى الخمر و بعضى از آن
مجاز مرسل تسميهٔ حالست باسم محل
يعنى ذكر محل باشد واراده حال كقوله
تعالى فليدع ناديه اى اهل ناديه
زيراكه نادى مكان ومجلس اهلست و كقوله
تعالى واسأل القرية اى اهل القرية
و بعضى از آن مجاز مرسل تسميهٔ
محلست باسم حال يعنى ذكر حال واراده
محل كقوله عز وجل واما الذين ابيضت
وجوههم ففي رحمة الله درين آيه لفظ

رحمة ذكر كرده حالست ومراد جنتست
يعنى الجنة التي هى محل الرحمة و بعضى
هست ذكر بعض واراده كل كقوله
تعالى قم الليل اى صل و قيام
بعض صلوتست و مجاز استعاره ايست
اكر علاقه يعنى ملابسه واتصال ميان معنى
حقيقى ومجازى بر طريق مشابهت
يعنى ذكر كردنست يكى را از آن
طرف تشبيه ومراد داشتن است از آن
طرف مذكور طرف دوم يعنى ذكر مشبه به باشد
واراده مشبه بادعاء آنكه مشبه در جنس

مشبه به داخلست از جهة ثابت کردانیدن
مر مشبه را چیزی که آن چیز خاصهٔ مشبه به است
کما تقول فی الحمام اسد در این ترکیب مذکور
یک طرف تشبیه است یعنی مشبه به که اسد است
و مراد از آن طرف دوم است یعنی
مشبه که رجل شجاع است با دعاء آنک
شجاع از جنس اسد است و ثابت کردانیده
شده است مر مشبه را یعنی شجاع را چیزی که
مختص بمشبه به است یعنی اسم جنس مشبه به
که آن اسد است باسد طریق تشبیه یعنی بر
نمطی که هیأت تشبیه نیست از آنک

یک طرف مذکور است و استعاره در معنی
طلب عاریت است و اخذ آن عاریة مر انتفاع
را بر لفظ عاریه یعنی لفظی را که معنی حقیقی
دارد مثل اسد مر هیکل مخصوص
را آن لفظ را یعنی مثل اسد را از آن معنی
حقیقی که هیکل مخصوص است نقل کنند
و بجای دیگر بسبیل عاریة استعمال نمایند
مثل شجاع را ویقال هذا النوع من
المجاز استعارة لمکان التناسب
بینه وبین معنی الاستعارة والاکثر
اطلاق استعاره جائی کنند که اسم مشبه به

در مشبه استعمال نمایند و مشبه برا
مستعار منه گویند مثل هیکل
مخصوص که معنی لفظ اسدست و مشبه
را مستعار له خوانند مثل رجل شجاع
ولفظ مشبّه به را یعنی اسد را مستعار
نامند یعنی مثل لفظ اسد را که معنی او
هیکل مخصوصست و آن کی
استعارة مقیّد تحقیقیة باشد یعنی
استعارتی بود که متناول باشد مر
امری معلوم را حسیتی که ممکن بود
اشارة بوی آن امر معلوم اشارة

حسّیّة او عقلیّة یعنی متحقق باشد
معنی آن استعارة از روی حس یا
والمراد بمعنى الاستعارة ما استعملت فيه
عقل أمّا حسّي كقول زهير شعر
لدى أسد شاكي السلاح مقذّف
له لبد أظفاره لم تقلّم
اللبدة الشعر المتراكب بين كتفيه
درین بیت از لفظ اسد شاكي السلاح
رجل شجاع مرادست و معنی متحقّق حسّا
وأمّا عقلي كقوله تعالى اهدنا
الصراط المستقيم واز صراط مستقيم درین
درست مرادست أي الدين الحقّ وهو
ما يدرك بالعقل من غير واسطة الحس

و در استعارة اختلافست نزديك
صاحب تلخيص مجاز لغويست و نزديك
صاحب مفتاح مجاز عقلي و دليل صاحب
تلخيص بر مجاز لغوي بودن استعاره آنست
موضوعه در لغة براي مشبه به را لا
للمشبه و لا لاعم من المشبه و المشبه به
كالشجاع مثلا لكون اطلاقها على كل
منهما حقيقة كاطلاق الحيوان عليهما
ولو كانت موضوعة لا لاحدهما لكان
استعمالها في الشجاع من جهة
التحقيق الا من جهة التشبيه پس

هرگاه كه موضوع باشد مر مشبه به
را استعمال او در مشبه استعمالی باشد
في غير ما وضعت له و دليل صاحب
مفتاح آنست كه استعارة مجازيست
عقلي زيراك تصرف در استعارة
تصرف در امري عقليست زيراك
بعقل در وي تصرف كرده شده است بادعاء
گردانيده شده است رجل شجاع از جنس
اسد و جعل ما ليس في الواقع واقعا
مجاز عقلي لا لغوي زيراك اطلاق
اسم مشبه به بر مشبه نيست مگر بعد ادعاء

دخول مشبه در جنس مشبه به بأن

جعل الرجل الشجاع فرداً من افراد

الاسد فکان استعمال الکلمة المستعارة فیما

وضعت له ولاجل ذلک صح

التعجب فی قوله شعر

قامت تظللنی من الشمس

نفس اعز علی من نفسی

قامت تظللنی ومن عجب

شمس تظللنی من الشمس

دعا اگر ادعا نکرده نباشد که مشبه

داخلست در جنس مشبه به بعقله

شمساً علی الحقیقة لما کان لهذا

التعجب معنی و ثم حسن نهی از

تعجب کقوله الشاعر شعر

لا تعجبوا من بلی غلالته

قد زر ازراره علی القمر

الغلالة بکسر الغین شعار یلبس

تحت الثوب وتحت الدرع وکن

قمیصی است بس اگر در عا از مشبه

ثم حقیقی مراد نباشد لما کان

للنهی عن التعجب معنی ورد

صاحب الملخص دلیله بان الادعاء

لاتقتضي كونها مستعملة فيما وضعت

له واما التعجب والنهي عنه

فللبناء على تناسي التشبيه قضاء

لحق المبالغة والاستعارة براستي

دروغ بودي اگر مبني بودي بر

تاويلي ويا بنصب قرينه براغ مراد

متعارف ظاهرست وتاويل

چنانچه ابو يعقوب سكاكي گفته كه

رجل شجاع را اسد گفتن بر ادعاء

آنستكه افراد جنس اسد بر دو

نوعست بر طريقت تاويل يكي

متعارف ولكن نوعيست كه در

غاية جرأة وغاية قوتست با صورت

مخصوصه وهياتي معروفه ودوم غير

متعارف ولكن نوعيست كه درو اين

جرأة وقوه هست اما نه با آن

صورة وهيات بلكه با هياتي ديگر

ونصب قرينه نفي ميكند نوع

متعارف را وتعيين ميكرداند چيزي

را كه درو اسد مستعملست يعني غير

متعارف را في رايت اسدا يرمي

او يتكلم وقرينه استعارة كاهي يكي

بود غوری سا او ترکلم وگاهی بیشتر از دو بار
بود کقول العرب
شعر
فان تعافوا العدل والایمانا
فان فی ایماننا نیرانا
در بیت نیران یعنی شعله آتش
مستعار منه است و سیوف لامعه مستعار
له و قرینه یکی ایمانست یعنی دستها
راست و نیران حقیقی را با ایمان اتصالی
نیست و دوم تعافوا یست و تحذیر مر
کارها از عدل و ایمان از برای نیران
محاربه و نیران حقیقی را با محاربه نسبت

بعیدست وگاهی معانی باشد که
بعض آن معانی مربوط باشد ببعض دیگر
از آن معانی و جمع قرینه گردد یعنی
آنک هر یکی از آن معانی قرینه جدا
گانه باشد کقوله
شعر
وصاعقة من نصله تنکفی بها
علی ارؤس الاقران خمس سحائب
یعنی بسی صواعق از تیزی تیغ ممدوح
که بازی کرد اند آن صواعق را بر سرهای
اکفا یعنی ابرای پنج انگشت دست ممدوح
در بیت سحایب مستعار منه است

وانامل مستعار له ومعانی لؤلؤ
اینک صاعقه من نصله گفت و صاعقه
آتشی است که می افتد از آسمان در رعد
سخت و ظاهر است که اثر با شمشیر اتصالی
نیست پس معتبر گشت که خمس سحائب که
آن صاعقه را بازی کردانند حقیقة
سحایب نباشد و باز گفت علی
ارؤس الاقران یعنی بر سرهاء اکفا
در شجاعة و باز گفت خمس سحائب
یعنی پنج ابر تعیین کرد انامل فجعل
ذلک کالقرینة لما اراد من استعارة

السحایب للانامل و نیز استعارة
باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار
له بر دو قسم است زیرا که اجتماع دو طرف
در شیئی یا ممکن است نحو احییناه
در کلام مجید قال عز وجل اومن کان میتا
فاحییناه ای ضالا فهدیناه یعنی
از لفظ احییناه هدیناه مراد است و هدایة
وحیاة دو طرفند و ممکنست اجتماع هدایة
وحیاة در شیئی واین را استعارة
وفاقیه نامند للموافقة بین طرفیها
باعتبار امکان الاجتماع و یا اجتماع آن

دو طرف در شیء ممتنع است هر چه
استعارة اسم معدوم موجود را و این
امتناع از جهة عدم حصول فائده است
از آن موجود و این را استعارة
عنادیة خوانند للمعاندة بین
طرفیها باعتبار امتناع الاجتماع
و استعارة تهکمیة و تملیحیة هم از آن
نوع است یعنی استعارتی که در وی
استعمال کرده شود لفظ مستعار در
ضد معنی خویش و یا در نقیض معنی
خویش نحو قوله عز و جل فبشرهم

بعذاب الیم ای فانذرهم زیرا که
انه استعمال تبشیر در ضد معنی
تبشیر است و هو الانذار و باعتبار
جامع نیز دو قسمت است زیرا که جامع که
عبارة از وجه شبه است یا داخل
است در مفهوم هر دو طرف یعنی مستعار
منه و مستعار له کما جاء فی الحدیث
قال علیه السلام خیر الناس
رجل ممسک بعنان فرسه کلما
سمع هیعة طار الیها یعنی هر گاه
که شنید هیعه را یعنی غوغایی و فتنه را

که شایع شده باشد پیر درسوی او
درینجا حدیث طیران یعنی پریدن
استعاره است مر عدو را یعنی
دویدن را وجامع میان عدو وطیران
قطع مسافت است بسرعت وآن داخل
است در عدو وطیران ویا غیر
داخلست در مفهوم هر دو طرف نحو
رایت اسدا یری درینجا جامع
جراءة است یعنی دلیری وآن غیر
داخلست در مفهوم هر دو طرف واستعاره
باعتبار جامع یا عامیه است وآن

ای استعارة عامیة

مبتذل است یعنی کثیر الاستعمال
ای استعمال عامة الناس لظهور الجامع
فی تلک الاستعارة نحو رایت اسدا
یری یا خاصیه است وآن غریب است
یعنی استعاره است که بر آن مطلع نگردد
مگر کسی که از طبقهٔ عامه بر رفته باشد
وغرابت اندک در نفس شبه
واقع شود یعنی تشبیهی بود که در وی
از غرابت باشد کما فی قوله
واذا احتبی قربوسه بعنانه
علک الشکیم الی انصراف الزائر

واختبا یعنی جمع کرد اینرنسب یقال

احتبی الرجل اذا جمع ظهره وساقیه

بعمامته وقد یحتبی بیدیه یعنی چون

محتبی شد ردی افکنده شد خنازران

نرمست بس قربوس وقربوس مقدم

زین است درین بیت هیات عنان

مستعار له است وهیات جامه مستعار منه

واحتبا استعاره کرده شده است برای

ان هیات و انکی حاصل میشود

از لطه بتصرف خاص در استعاره

چاپید کما فی قوله الشاعر شعر

أخذنا بأطراف الأحادیث بیننا

وسالت بأعناق المطی الأباطح

درین بیت استعاره کرد سیلان

سیول را که واقعست در اباطح بسیر

ابل یعنی سیر کردن ناقه در غایت سرعت بازی

و روانی چنانچه که گویا آنها سیلها اند

واقعه در اباطح نجرت بها الاباطح

واین تشبیه ظاهرست ولکن حسن

تصرف درین تشبیه افاده لطف

کالغرابه و الاستعاره باعتبار این

جز یعنی دو طرف و جامع بر شش قسمت

استعاره زیرا که هر دو طرف گاهی
حسی اند و جامع نیز حسی کقوله تعالی
فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار یعنی
برون آورد سامری مر قوم موسی
را ولد بقره یعنی گوساله و تنی را که مر
او را صوت بود درین آیة ولد بقره
مستعار منه است و حیوانی که باری
تعالی از حلی قبط یعنی از زرینه قوم
حضرت موسی خلقه فرمود مستعار له است
و شکل آن حیوان مانند شکل گوساله
جامعست و مجموع حسی اند و جامع

گاهی عقلی باشد نحو قوله عز و جل
و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار
درین آیة مستعار منه کشط جلدست
از نحو شاة یعنی ازاله پوست که ترتب
ظهور لحم بر او از ازاله است و مستعار
له کشف ضوء است از مکان لیل
و این هر دو حسی اند و جامع چیزیست که
تعقل کرده میشود از ترتب امری
یعنی از حصول امری بعد امری دیگر
و آن ترتب ظهور لحم است بر کشط
جلد در اول و ترتب ظهور ظلمة است

بر ازالة ضور ثاني وكاهي
مختلف بود يعني بعض آنك جامع
حسي باشد وبعض آنك عقلي كقولك
رأيت شمسا في الحمام وخواسته شود
شخصي هم چو آفتاب در حسن طلعة
ونباهة شان در اينجا مستعار منه يعني
شمس ومستعار له يعني شخص حسي
اند وجامع بعضي عقلي است يعني
عظمة شان وبعضي حسي است يعني حسن
طلعة وكاهي آنكه هر دو طرف عقلي
اند وجامع نيز عقلي نحو قوله عز وجل

من بعثنا من مرقدنا در اين آية
مستعار منه رقاد است يعني خواب
ومستعار له موت وجامع عدم ظهور
فعلست از ميت وراقد ومجموع اين
عقليست وچون طرفين عقلي
باشد شرطست كه جامع نيز عقلي باشد
لان المحسوس لا يقوم بالمعقول
ويا مختلف اند با آنك طرفي حسي
است وطرفي عقلي نظير آنكه مستعار
منه حسيست نحو قوله عز وجل فاصدع
بما تؤمر در اين آية مستعار منه كسر

زجاجه است بذل قوة وطاقة ولكن
حسّي است ومستعار له تبليغ رسالة
است بذل قوة وطاقة وجامع
تأثيرست يعني تأثير كسر وتأثير تبليغ
ولكن هر دو يعني مستعار له وجامع عقلي
اند ويا بر عكس ٦ يا آنك استعاره
معقول بر محسوس را باشد يعني مستعار
منه معقول ومستعار له محسوس بود
نحو قوله عز وجل إنا لما طغى الماء
درين آية مستعار له كثرة آبست وآن
حسيست ومستعار منه تكبرست وجامع

استعلا، متعلقست واين هر دو يعني
مستعار منه وجامع عقلي اند
استعاره باعتبار لفظ يعني باعتبار
لفظ مشبه به كه آن را مستعار نامند
بر دو قسم است يكي اصليه ودوم تبعيه
اما اصليه وآن استعاره ايست كه لفظ
مستعار او اسم جنس باشد يعني
آنك دلالة كند بر مجرد ذات يا بر مجرد
معني غير اسم علم وصفت واين اسم
جنس يا اسم عين باشد چو اسد اذا
استعير للشجاع ويا اسم معني بود چو

والمراد باسم الجنس ما دل على نفس الذات الصالحة لان تصدق على كثيرين من غير اعتبار وصف من الاوصاف

تتلب اذا استعير للضرب الشديد
و وجه اصليت اولدر كه مبناء
استعاره تشبيهدر مستعار له اشف
مستعار منهدن تشبيه نيت مكر وصف
مشبه بكونه مشاركا للمشبه به في وجه
الشبه وصالح موصوفيت اولميت
مكر حقايق يعني امور متقرره وذوات
ثابته كقولك جسم ابيض وبياض
صاف نه معاني افعال صفات مشتقه
از افعال كه وقتها متجدده غير متقرره و غير
ثابته بواسطه دخول الزمان في

مفهومها او جزء مفهومها مثال

اسم عين شعر

در هواي خورشيد تو از ديد ازانك
ديده آب وسينه آتش ميشود
درين بيت مراد لفظ خورشيد ست كه
مستعار ست واسم عين است ونظير

اسم معنى شعر

تيغ عشق ترا مسلم شد
زدن كردن شكيبائي
درين بيت مراد لفظ زدن است كه
مستعار ست واسم معنى است بمعنى

الضرب وَأَمَّا تَبَعِيَّة وآن
استعاره تبعیه که لفظ مستعار آن
فعل وحرف باشد واسم مشتق
باشد از فعل کالفاعل والمفعول
وسایر الصفات وَوَجْهُ تبعیه آنست
که استعاره مقتضی تشبیه است والتشبیه
یعتمد کون المشبه موصوفا والافعال
والصفات المشتقة منها والحروف
بمعزل عن ان یوصف ومحصل آنست
مر استعاره را در افعال ودر صفات
مشتقه از آن افعال مگر مصادر آن

افعال وصفات مشتقه ودر حروف
متعلقات معانی حروف اینست وقوع
استعاره در افعال وصفات مشتقه
بتبع معانی مصادر باشد ودر حروف
بتبع متعلقات معانی حروف ثم
یسری منها الی الافعال والحروف
ای من المتعلقات
وَمَبْنَاءُ قرینه یعنی مدار قرینه استعاره
تبعیه در فعل وآنچه مشتق از وست یا
بر فاعلست بمعنی ان الفاعل الذی
وقع غیر ملائم للفعل دال بان
تعلیل الاستعارة نحو قولک شعر

أخفي دم أنقليت صدري في محبتها ثم

تألّبت عيوني بما أخفى لم الصدر

مثال ديگر شعر

دلم سودا از آن عارض نهان میداشت در سینه

بمردم گفت چشم زود از آن ماجرای دل

در بیت مراد گفت چشم منست که فعل

وفاعلست یعنی گفت بمعنی قال باشد

ومراد از وو اظهار بست و درین مراد

معلوم نگردد تا ذکر لفظ چشم نکنند

که فاعل اوست یا بر فعل گفت یعنی

تا ذکر مفعول نکنند دانسته نشود که

فعل

فإذا ذكرت للفاعل

فلا بدّ أن تستعير فعليهما كفواً

أمات نوى وأحيا ضدّه شعر

أي اللقاء الدائم

بكيت من فيتي ضحكت من حيّني

مثال ديگر شعر

لو بشر جفا گشت وفا راحیف است

یا من غلام جعفر ماه جبین که مهری

در بیت در دو لفظ گشت وفا راست

که فعل و مفعول است و گشت بمعنی

... باشد و مراد از آن ازالة

والحدلام است ولی معلوم نشود تا
وفا را ذکر نکنند که مفعول اوست
ویا بی مجرورست کما مر فی قوله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم وتنبیه در حروف
متعلقات معانی را از الجمعه است که
معانی حروف در ذات مستقله نیستند
وفایده تمیل هذا الامع متعلقاتها والمتعلق
مایعبر عنه عند تفسیر معنی الحرف مثلا
معنی من ابتدا غایة است ومعنی الی
انتها غایة است ولی هر دو معنی آن هر دو
نیستند والا کانتا اسمین وانما هما متعلقا

معنیهما وفایده دادن اشارت متعلقات
معانی را بنوع استلزام است الا بالمطابقة
جنانچه تقدیر کرده شده است تنبیه در
لام تعلیل مر عداوة وحزن را بعد
التقاط بعلة غایة لکن التقاط نحو
قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا وحزنا الآیة وعلة غائیة
الالتقاط هی المحبة والتبنی لا
العداوة والحزن و در بارسی
حرف تعلیل تا باشد و گاه
آید نظیر تا شعر

مرا بصد خنجر جگر در دیدها بروردکم اشک
تا بدعوی آید و دامن بخنجر گیرد مرا
کلمة التعليل
پروردن کسی را بخنجر جگر عبارتست از پرورشی
با عزاز تمام و نجد وافر و علته الغائية
أي علة الترتيب بالجد
هي الاتحاد والاتفاق لا الادعاء
والاختلاف که تقدیر تشبیه در این تعلیل
معلوم و لداراست و نظیرکه شعر
زان برایتو ترک همه عالم گفتم
که تو عالم بگزینیت و مرا ترک دهی
لام التعليل
ترک عالم گفتن برای کسی توقع شده
امتزاج است از آنکس یعنی کمال

اختلاط و علة غائیه آن ذکر و قرب
بکمال باشد نه ترکی و طرح که تقدیر
تشبیه در کاف تعلیل مراد است
و استعاره باعتبار دیگر یا مطلقه
است جمع مقرون نیست بصفتی
یا تفریع کلامی یعنی کلامی که
ملایم یکی از دو طرف استعارت
باشد کقولک عندی اسد و یا مجرده
أي المطلقة
است جمع مقرونست بجری یعنی بصفتی
یا بکلامی که ملایمست مر مستعار
له را کقول حسان شعر

غمر الرداء اذا تبسم ضاحكا

غلقت لضحكته رقاب المال

زيرا كه ردا مستعار منه است و معروف

يعنى عطا مستعار له يعنى استعاره كرده

شده است ردا براى معروف و جامع

صونست يعنى چنانچه ردا صيانة مى كند

چيزى را كه بروى افكنده شده است

همچنان معروف صيانة ميكند عرض

صاحب خويش را و ذكر غمر ملائمست

مستعار له را يعنى معروف را ويا مرشحة

است لكر مقرونست بصفتى يا چيزى كه

ملايم مستعار منه است نحو قوله تعالى

اولئك الذين اشتروا الضلالة

بالهدى فما ربحت تجارتهم در آية

اشترا مستعار منه است و اختيار

مستعار له و ذكر ربح و تجارة ملايمست

مر مستعار منه را يعنى اشترا را وكاهى

تجريد و ترشيح يكجا نيز آيد كما فى قول

زهير لدى اسد شاكى السلاح الى

آخره در اينجا لفظ شاكى السلاح

ملايم مستعار له است يعنى رجل شجاع

و درعا جزيست بذكر صفت و لفظ له

لبد اظفاره لم تقلم مما یلایم مستعار
منه است یعنی اسد زیرا که لبد
موهایست که متراکبه است بسیار در
کتف و ترشیح را ابلغ شمرده اند از
تجرید و اطلاق و از جمع ترشیح تجرید
زیرا که ترشیح مشتملست بر تحقیق مبالغه را
یعنی هرگاه که آنچه ملایم مستعار منه
است ذکر کرده شود مبالغه تحقیق گردد
بآنکه مستعار له یعنی مشبه عین مستعار
منه یعنی مشبه به میشود و لا یعترف بالمشبه
لادعاء ان المشبه هو المشبه به از جهت آنست

که مبناء ترشیح بر تناسی تشبیه است
کما فی قول ابی تمام شعر
ویصعد حتی یظن الجهول
بان له حاجة فی السماء
در بیت صعود مستعار منه است و علو
قدر مستعار له و شاعر بنی کرد این را
بر مستعار له چیزی را که لایق معنی
است ذکر کرده شود در ترکیبی که در کار او عالیست
و هو یظن الجهول بان له حاجة فی السماء
و اما مجاز مرکب لفظی است که
استعمال کرده شده است بمعنی که

آن معنی مشبه است بمعنی
مطابقی آن لفظ اما بتشبیه
ای بمعناه الاصلی
تمثیل برای مبالغه را
تشبیه تمثیل تشبیهی است که
وجه او منتزع است از امور متعدده
یعنی میان معنی حقیقی و مجازی علاقه
بوجه تشبیه باشد و در آورده شود
مشبه در جنس مشبه به از جهة مبالغه
و ذکر کرده شود مشبه بلفظ مشبه به از
غیر تغییر بوجهی از وجوه در احوال
مشبه به چنانکه مثلا اگر مفتی دیده

شود که در مسأله بافتا شروع کند
و یکبار قصد کند باز از ابتدا و بار دیگر
در تردد باشد تشبیه کرده شود صورة
تردد آن مفتی بصورة تردد شخصی که
ایستاده شود از جهة رفتن بکاری
و یکبار اراده ذهاب کند و پیش نهد
قدمی را و بار دیگر خواهش رفتن نکند
و باز پس نهد قدمی دیگر را و در
آورده شود صورة مشبه یعنی تردد مفتی
صورة
در ضمن صورة مشبه به یعنی صورت
تردد انسان متردد و در پوشانیده شود

مرون مشبه را وصف مشبه به بر
سبیل استعارة یقال أیها
المفتي اني اراك تقدم رجلا
وتؤخر أخرى و مجاز مرکب را
تمثیل علی سبیل الاستعارة
گویند و مرکب مطلق تمثیل
نیز خوانند و [illegible] یا [illegible] را اند
متکلم تشبیه را در دل خویش و صفت
[illegible] مر آن تشبیه را چیزی
[illegible] مکر مشبه را و ثابت کرداند
مر آن مشبه را چیزی که آن چیز مختص است

بمشبه به راین را استعارت
بالکنایة نامند یا استعارة مکنی
عنها خوانند زیراکه در عنا تصریح
معلوم است بسبب اختصار بر ذکر
مشبه و بر ذکر امری مختص بمشبه
ای الشیء
به و اثبات کرداینده امر مختص بمشبه به
مشبه را [illegible] تخییلیه است
و امری که مختص بمشبه به است و ثابت
کرداینده میشود مر مشبه را دو نوعست
بعضی آنست که وجه شبه در مشبه به
کامل نگردد بغیر آن امر و بعضی

آنست که قوام وجه شبه بدان
امریست نظیر ما لا یکمل وجه
الشبه فی المشبه به بدونه کقوله شعر
واذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع
دریست اینجا تشبیه کرد منیه را
بسبع در ذهن و ذکر کرد منیه را که
مشبه است و تشبیه منیه بسبع استعارة
بالکنایة است و وجه شبه اغتیال
نفوس است یعنی اهلاک آن بقهر
و غلبه و ثابت گردانید مرتبه را یعنی

منیه را امری که مختص بمشبه
به یعنی بسبع و لازم مختص اظفار است
واین امریست که کامل نمیشود
وجه شبه یعنی اغتیال در سبع بغیر
این امر و اثبات اظفار
مر منیه را استعارة تخییلیه است
و نظیر ما به قوام وجه الشبه
فی المشبه به کقوله شعر
ولقد نطقت بشکر برک مفصحا
ولسان حالی بالشکایة انطق
دریست شاعر تشبیه کرد حال

خود را با نسان متکلم در ذهن و ذکر
کرد حال را که مشبه است و این
استعارة بالکنایة است و وجه شبه دلالة
کردنست بر مقصود و اثبات کرد
مر حال را امری که مختص است
بمشبه به یعنی با نسان و لزام مختص
انسانست ولسان امریست که قوام
ای لسان
وجه شبه یعنی دلالة بوی این امر است
در انسان متکلم و اثبات لسان مر
حال را استعارة تخییلیة است و بعضی از
نوع استعارة تخییلیة محتمله بود با آنک

تحقیقیة نیز باشد کقوله زهیر شعر
صحا القلب عن سلمی واقصر باطله
ای خرج من سواه و آفاق عنه
وعری افراس الصبی ورواحله
الصحو خلاف السکر من صحا
السکران من سکره صحوا فهو صاح
یعنی بیرون آمد قلب از عشق سلمی
وکوتاه کردانیده شد باطل آن یعنی
وخالی کردانیده شد اسبان صبا
و رواحل آن صبا یعنی اشتران
او در بیت شاعر خواسته تا بیان
کند که دل ترک کرده است چیزی را

که مرتکب بوده است آنچه را در
زمان محبت از جهل و ضلال و در این
هنگام اعراض نموده است از ملازمه
آن و ارتکاب و باطل گردانیده است
آلات آن از ارتکاب را تنبیه کرد
صبی را که یکی از خیلهاست یعنی بسبب
و رغبت از سببها و غرضها سفر و ذکر
کرد صبی را که مشبه است و این استعاره
بالکنایة است و تخییل کرد مر آن
صبی را افراس و رواحل و اثبات
افراس و رواحل بر وی را استعاره

تخییلیه است و وجه شبه اشتغال
تا مستتا بهوا و سیر و در این تقدیر
صبی از صبوة باشد بمعنی میل
من صبا یصبو صبوة و صبوا مال الی الجهل
سوی جهل و نسبت مر آن صبی
را جیری یا از روی حس و عقل که
جاری گردانند برو اسم از افراس و رواحل
را بلکه اطلاق اسم افراس و رواحل
برو بمعنی توهمی است نزدیک بعضی
و احتمال دارد که اراده شاعر
اشاره الی التحقیقیة
با فراس و رواحل دواعی نفوس باشد
و شهوات او بود و قوتهایی که آن قوی

حاصله است بر نفوس را در
استیفاء لذّتها درین تقدیر مشبّه
یعنی دواعی نفوس شیئی متحقق باشد
از روی عقل وادوات ورواحل
مشبّه به بود یا آنک ارادة
شاعر با فراس ورواحل آن
اسبابیست که حاصل نکند آن
اسباب را در غیّ وضلال مگر
اوان صبی وآن مال ومنال
اسباب
واخوان واعوان ونحو ذلک ودرین
تقدیر نیز اسباب مشبّه است وافراس

ورواحل مشبّه به را اسباب شیئی
است که متحقق است از روی حس
ودرین هردو وجه صبی بمعنی فتوة
باشد ای حداثت سن واستعارة
هردو نوع تحقیقیه باشد ودر مفتاح
است استعارة منقسم است بمصرح
بها ومکنی عنها ومکنی را اضمار
تشبیه است کاملی ومصرح بها را
گفته سول ان یکون المذکور من طرفی
التشبیه هو المشبّه به نحو رایت اسدا
فی الحمام ونحوه

مصراع

[illegible]عديم يكي جيمه خرشيد يام بملابسة
[illegible]فعل يا معنى فعل سوى
[illegible]ت يا مفعول به حقيقية
عقلية باشد چنزان فعل يا معنى
[illegible] مبني باشد مرين فاعل يا
يا مورتا مفعول را عند المتكلم في
الظاهر مراد فيما يفهم من ظاهر
كلامه ويدرك من ظاهر حاله
كقول المؤمن انبت الله البقل
وقول الجاهل انبت الربيع
البقل ومجاز عقلي باشد چون

سوى غير فاعل وغير مفعول به
بود يعني سوى ملابسي كه غير اهو
له است يعني غير الملابس الذي
ذلك الفعل او معناه له يعني
غير الفاعل فيما بنى للفاعل وغير
المفعول به فيما بنى للمفعول به
بشرط تاول اى ينصب قرينة كه
صارفة باشد مر اسناد را عن ان
يكون الى ما هو له ويسمى مجازا حكميا
ومجازا في الاثبات واسنادا
مجازيا كقولك ا[illegible]ب عيشة

راضیة اسنادی راضیه
بسوی عیشه مجازدر
زیراکه عیشه مرضیه‌در
نه راضیه و راضی صاحب
عیشه‌در ونحو سیل
مفعم ای مملوّ اسنادی مفعم
سوی سیله مجازدر زیراکه
سیل مالیدر نه مملوّ
ونحو شعر شاعر اسنادی
شاعر سوی شعره مجازدر
زیراکه شاعر صاحب شعردر

ونحو نهاره صایم اسنادی صایم
سوی ضمیر نهاره مجازدر
زیراکه صایم غیر نهاردر ونهار
زمان صومدر ونحو نهر جار
اسنادی جاری سوی نهره مجازدر زیراکه
نهر مکان جریاندر وجاری آبدر
ونحو بنی الامیر المدینة اسنادی
بنی سوی امیره مجازدر زیراکه
امیر بنفسه غیر بانیدر بلکه سببدر
مر بنا را زیراکه بنا با امر اوست
واقسام مجاز عقلی باعتبار دو طرف

او نجه مسند و مسند الیه جهارست
زیرا ایکی طرف یا حقیقة وضعیة
اندر نحو انبت الربیع البقل درینجا
مسند الیه یعنی ربیع و مسند یعنی انبت
هر ایکی حقیقة اندر و استعمال یافته در زیرا کا
وضعیه ... و مجاز نسبت مکرر در
نحو حکم ... هر دو مجاز وضعی اندر نحو
(ای لغویه) (در ف)
احیا الارض شباب الزمان و مراد
باحیا ارض تهییج قوی نامیه است
(ازد زمان)
در ... و احداث نضارة لرز ... بانواع
نباتات و مراد شباب زمان ازدیاد قوة نامیه

لرز زمانست و هر دو مجاز لغوی اند
و نفس حکم یعنی اسناد احیاء ارض
بسوی شباب زمان مجاز عقلی است
یا مختلف اند بآنک مسند حقیقة
(ای دو طرف)
وضعیه و مسند الیه مجاز لغوی
نحو انبت البقل شباب الزمان
درینجا مسند یعنی انبت حقیقة
وضعیه است و مسند الیه یعنی
شباب الزمان مجاز لغوی و اسناد
انبات سوی شباب زمان مجاز عقلی است
یا عکس لر با آنک مسند مجاز لغوی

باشد و مسند الیه حقیقة وضعیة
نحو احیا الارض الربیع درینجا
مسند یعنی احیا مجاز لغویست
و مسند الیه یعنی ربیع حقیقة در اسناد
احیا سوی ربیع مجاز عقلی است
و مثال ثانی در قرآن مجید
بر آنست قوله عز و جل و اذا
تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
درین آیة زیادة فعل باری تعالیست
اما نسبت ان زیادة سوی
آیات بودن آن آیاتست سبب در آن

زیادة و این مجاز نیست و قوله تعالی
ویذبح ابناءهم ای یذبح فرعون
ابناء بنی اسرائیل و فاعل غیر
فرعونست اما نسبت بفرعون از
آن ملعونست آمر بفعل ذبح و این
مجاز است یعنی اضافت فعل سوی
سبب و قوله عز و جل ینزع
عنهما لباسهما ای ینزع ابلیس
عن آدم وحوا
و نزع فعل باری تعالی است اما نسبت
او با بلیس بودن ابلیس است سبب
مر اکل شجره را و این مجاز است و قوله

بسبب الاکل وسوسته
وتقاسمه ایاهما
انی لکما لمن الناصحین

عز وجل يوما يجعل الولدان
شيبا بر كردانيدن كودكان حقيقة
امر باريست اما نسبت او سوى
ظرف يعنى يوم بود زان يوست
ظرف آن فعل را يعنى وقوع آن
فعل را ... عز وجل
واخرجت الارض اثقالها
اخراج حقيقة فعل بارى تعالى است
اما نسبت آن سوى مكان يعنى
ارض بود زان ارض است مكان
مر آن فعل را و مجاز عقلي را

جاره نيست از قرينه كه صارفه
باشد يعنى مانعه از اراده ظاهر
واكر قرينه نباشد حمل كرده نشود
كلام بر مجاز تا انكه دانسته نشود
كه قائل آن كلام معتقد ظاهر نيست
چنانكه حمل كرده نميشود قول الـ
صلتان بر مجاز لعدم القرينه شعر
اشاب الصغير وافنى الكبير كر
الغداة ومر العشي و آن قرينه
يا لفظيه است يا معنويه اما
لفظيه چنانكه استدلال كرده

سنده است اسناد متين در قول

ابو النجم بر عبارت

ميز عنه قنزعا عن قنزع

جذب الليالي ابطئي او اسرعي

بانكه ... لان كعنه افناه

قيل الله للشمس اطلعي واقا مغنوي

اي قول الله وحكمه وارادته تعالى

پس چو استحالة قيام مسند ست

مسند اليه از روى عقل كقولك

محبتك جاءت بي اليك يعني

محبت تو آورد مرا سوى تو اسناد

مجي سوى محبت مجازست زيرا كه

محبت داعي است بسوى مجي و عقل

قبول نكند كه داعي فاعل باشد

بل محرك باشد فاعل الا في يا از

روى عادة نحو هزم الامير

الجند وهزمه ممكنست از روى

عقل كه امير تنها [illegible]

اما از روى عادة ممتنع است

هكذا بني الوزير القصر و معرفة

حقيقة مجاز عقلي يا ظاهره است

يعني بغير تامل ظاهر ميشود كما في

قوله تعالى فما ربحت تجارتهم اي

نماز خواندی تجارتهم یعنی ظاهرست
که اسناد ربح حقیقة نیست مکر سوی
اصحاب تجارة ویا خفیه است
یعنی ظاهر نمیشود مکر بعد تأمل
ونظر کقوله سرتنی رؤیتک ای
سرنی الله عند رؤیتک والاین
زتن رویتک
المعذل
شعر
یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا
ای یزیدک الله حسنا فی وجهه
یعنی زیاده کرداند ترا ای ناظر روی

آنرا محبوب حسن را ودر حقیقة زیاده
کردانندهٔ حسن باری تعالی است
ودرین جا فاعل ظاهر نمی
شود مکر بتأمل واین نتیجه آنست که
واجبست در مجاز عقلی آنکه
مر مسند را فاعلی حقیقی در
تقدیر باشد وچون فعل اسناد
کرده شود سوی او اسناد حقیقی
باشد واین حکم نزدیک صاحب
تلخیص است اما سکاکی منکرست
مجاز عقلی را واین نظایر نزدیک او

استعارة بالكناية است وهي أن
يذكر المشبه ويريد المشبه به بواسطة
قرينة وهي أن تنسب إليه شيئا
من اللوازم المساوية للمشبه به
مثل أن تشبه المنية بالسبع ثم
تفردها بالذكر وتضيف إليها شيئا
من لوازم السبع فتقول مخالب
المنية نشبت بفلان وعنده مراد
از ربيع فاعل حقيقي است مر انبات
را يعني القادر المختار وبقرينه نسبت
الإنبات الذي هو من اللوازم

المساوية للفاعل الحقيقي أي
الربيع ومراد بامير كه مدبر
اسباب هزيمت است جيش است
بقرينه نسبت هزم سوى او والحاصل
أنه تشبيه الفاعل المجازي
المذكور با[illegible] في
تعلق وجود الفعل إليه ثم تفرد
بالذكر وينسب إليه شيئا من لوازم
الفاعل الحقيقي وخطيب را
نظر نيست فيما ذهب إليه السكاكي
زيرا كه لازمي شود كه مراد بعيشة

صاحب عیشه باشد نه عیشه ولیس
کذلک اذ لا معنی لقولنا فهو فی
صاحب عیشة راضیة وکذا لا معنی
لقولنا خلق من شخص دافق
المائی فی قوله تعالی خلق من ماء
ای یصبه
دافق [illegible] ولازم می شود که
صحیح نباشد اضافه در هر چیزی که نصاب
گردانیده شده است فاعل مجازی
ای الفاعل الحقیقی از جهة
بطلان اضافة الشیء الی نفسه
نحو نهاره صائم لان المراد

بالنهار حینئذ فاعله نفسه فیلزم
اضافة الشیء الی نفسه ونیز لازم
می شود که امر ببنا مرها ما زدا
نباشد بل مر عمله را باشد لان
المراد حینئذ هو العملة انفسهم
ولیس کذلک لان [illegible]ـه
والخطاب معه ونیز لازم مشکل
که متوقف باشد جواز ترکیب نحو
انبت الربیع البقل بر سمع از
شارع لان اسماء الله تعالی توقیفیة
یعنی اطلاق هر اسمی بر باری تعالی

از حقیقت و از مجاز جایز نیست
تا وارد نشود بر لزام کلام شارح
و توقف جواز التركيب المذكور
على السمع منتف بالاتفاق ونيز
منقوضست بمذهب او بنحو [illegible]
[illegible] قا[illegible] تشبيه ذلك
ما يشتمل على ذكر الفاعل الحقيقي
والاشتمال على ذكر طرفي التشبيه وهو
مانع عن حمل الكلام على الاستعارة
بلکه موجب حمل بر تشبیه است
واللوازم كلها منتفية كما ذكره ممتنع

كونه من باب الاستعارة بالكناية
لان انتفاء اللازم يوجب انتفاء
الملزوم وممنوعست جواب او
وصاحب تلخیص بمذهب یا بسهو کماز
برده است بر سکاکی که استعارة
بالكناية نزدیک او ذکر مشبه واراده
مشبه به است نه حقیقة وهذا اتهام
وافتراء عليه زیرا که او باذها
قایلست نه تحقیقه وظاهرست که
مراد بمنیه نه سبع حقیقی است في قولك
مخالب المنية نشبت بفلان که

مراد وثبت حقيقةً لكن بادّعاء
السبعيّة له وبكر دانيد لفظ منيّه
را مرادف مر لفظ سبع را بادّعاء
لا حقيقةً وصرّح به في كثير من
المواضع منها قال نزعم أسم
المنيّة اسما للسبع مرادفا له
بارتكاب تاويل وهو ان المنيّة
تدخل في جنس السباع لاجل
المبالغة في التشبيه قال الامام
معين الدين العمراني هذا المراد
تخفى على من له ادنى تمييز فانّ احدًا

لا يقول في قولهم مخالب المنيّة المراد
مخالب السبع حقيقةً وفي قولهم
لسان الحال ناطق المراد لسان
المتكلّم ناطق حقيقةً فاذا عرفت
هذا فنقول قوله يستلزم ان يكون
المراد بعيشة صاحبها غير مسلّم اذ
المراد حقيقة العيشة وكذا قوله
وان يتوقف نحو انبت على السمع
غير مسلّم اذ المراد بالربيع الفاعل
الحقيقي بادّعاء ان الربيع فاعل
حقيقي وبانكار ان يكون شيا غير

اراد مذهب البعض والسكاكي

يجوز اطلاق الاسم على الله تعالى من غير توقيف

فاعل حقيقي والموقوف على
السماع لسماء الله تعالى الحقيقية
لا المجازية والادعائية ومنها
قال المراد بالمنية السبع بادعاء
السبعية لها وانكار لن يكون شيا
غير السبع هذا كلامه بس درينا
هنكام مراد بعيشه صاحب عيشه باشد
بادعا الصاحبية للعيشة ومراد
بنهار صايم باشد بادعاء الصائمية
للنهار لا بالحقيقة حتى يفسد المعنى
ويبطل الاضافة وامثاله بنا

مرها ما نزل باشد چنانچه نزد مراد
راست لكن بادعا انك او با نى
است بنفسه وجعله من جنس العلة
لفرط المباشرة وقوله ينتقض بنحو
نهاره صايم لاشتماله على ذكر طرفي
التشبيه [illegible] انتهى ذكر
طرفين مطلقا منافى استعارة نيست
بلكه ذكرى كه مبنى است بر تشبيه
سواركان على وجه الحمل نحو زيد اسد
او لا نحو لجين الماء ودليل بر
عدم منافات انست كه صاحب تلخيص

کردانیده است نحو قوله قد زر ازراره
علی القمر را از قبیل استعاره مع
اشتماله علی ذکر الطرفین در کانه ات
انا لا نسلم ان طرفی التشبیه
مذکور است لان المعنی فی قولهم نهاره
صایم نهار زید صایم صاحبه
فالضمیر الذی فی صایم راجع الی
النهار والمراد منه صاحب النهار
فقد شبه النهار بصاحبه ولیس فی
ذلک الترکیب ذکر صاحب النهار
الذی هو المشبه به ولعل صاحب

فی قولهم نهاره صایم

الایضاح حسب ان المشبه به زید
وهو غلط منه بل المشبه به صاحب
النهار وصاحب النهار من حیث
المفهوم اعم من ان یکون زیدا او
غیره هذا کلامه ولنا نظر الآن
ای کلام صاحب الکافی
ومورده ان هذا التشبیه حذف فیه
اداة التشبیه ای نهاره کصایم
فلا یکون مجازا عقلیا فان احدا
لا یقول زید اسد مجاز عقلی واعلم
ان ما ذکره صاحب التلخیص من الاعتراضات
غیر واردة وبیان ذلک حسن درکی

[illegible]

از استعارهٔ تخییلیه و تمثیل و تبع
بدان است که در ایشان رعایت کرده
شود جهات حسن تشبیه بآنکه وجه
تشبیه شامل باشد در دو طرف تشبیه
و لا دوانتم بود در مشبه به یعنی تشبیه و ان
باشد نادره تا ملتفت به نزل الغرض
و کونه بعیدا لا یدرک فی بدل الفکرة
و نحوه و زیرا که مبناء استعاره
تخییلیه و تمثیل بر تشبیه است فتتبعانه
فی الحسن و القبح اما رعایت آن جهات
بر وجهی کند که رائحهٔ تشبیه در شام

تخییلیه یا تمثیل نرسد لان
اشمامهما رائحة التشبیه یبطل
الغرض من الاستعارة اعنی
ادعاء دخول مشبه در جنس مشبه به
و الحاق کنز بدو ای لا یذکر شیء
یدل علی التشبیه
جاره نیست از وجه شبهی ظاهر
مشابهه میان مستعار منه و مستعار له
جلی باشد بنفسه او بغیره تا تخییلیه
و تمثیل الغاز و تعمیه نگردند زیرا که
چون شرط حسن استعاره رعایت

کرده شود خبیث الاَیشمّ رائحةً
التشبیه ومع هذا مشابهة بین
الطرفین بعید بود یعنی وجه شبه
که منظور کرده اند باشد جلی نباشد
الفاظ در کلام ضروره واقع شود
کما قیل فی التحقیقیة رایت اسدا
وارید به انسان شجاع وفی
التمثیل رایت ابلا مائة لا
تجد فیها راحلة وارید به الناس
الذین لا ینفع فیهم و[illegible] جا
ظاهر گشت [illegible] عام [illegible] از

استعاره تحقیقیه واز تمثیل وچون
وجه شبه میان دو طرف خفی باشد
تشبیه متعین گردد والحسن الاستعاره زیراکه
ومن حین در عکس این یعنی چون وجه
شبه جلی باشد واقوی بود تحقیق که
طرفین از غایت مشابهة متحد گردد
استعاره متعین گردد چو علم مسئلة
والاحسن التشبیه
چون تشبیه کرده شود بنور وچو شبهة
مثلا چون تشبیه کرده شود بظلمه تقول
اذا فهمت مسئلة حصل فی قلبی
نور بالاستعارة لا بالتشبیه نحو کان

نورا واذا وقعت في شبهة تقول
وقعت في ظلمة لا كأني في ظلمة
واستعارة مكني عنها در حسن مجو
تحقيقيه است ودر حسن تخييلية حسب
حسن استعاره مكني عنها ست نزديك
صاحب تلخيص وانزلنا اطلاق
كرده ميشود مجاز بر كلمه بسبب تغير
اعراب آن كلمه اي كما يوصف المجاز
اي اعراب الاصلي الى غيره
لنقلها عن المعنى الاصلي بمجاز
صفت كرده شود بمجاز لنقلها عن
اعرابها الاصلي الى غيرها وتغير



اعراب يا بسبب حذف لفظي بود
كقوله تعالى وجاء ربك واعراب
حذف المضاف اعني الامر
اصلي در لفظ ربك جر است اي جاء
امر ربك لاستحالة مجيء الرب
وقوله تعالى واسأل القرية واعراب
اصلي در لفظ القرية نيز جر است پس
حذف كرده شد مضاف واعطى
المضاف اليه اعرابه يا بسبب زيادة
كردانيده لفظي باشد كقوله تعالى
ليس كمثله شيء اعراب اصلي در لفظ
مثل نصبست زيراكه خبر ليس است

فقد تغير الجر بسبب زيادة الكاف
والأحسن أن لا تجعل الكاف زائدة
ويكون من باب الكناية أي تكون نفيا للمثل
بطريق الكناية التي هي أبلغ لأن الله تعالى
موجود فإذا ثبت مثله لزم نفي مثله
ضرورة كما تقول ليس لأخي زيد أخ
نفيا للملزوم بنفي لازمه الزمخشري
أنه من باب الكناية كما في قولهم مثلك لا يبخل
لأنهم إذا نفوا البخل عمن يماثلك وعمن
يكون على أخص أوصافك فقد نفوه عنك
وتلك هذه التراكيب مبنية على

التشبيه والمشبه فيها فرضي عقلي لا
حقيقي حسي فالمراد من قوله ليس لأخي
زيد أخ لو كان لزيد أخ مماثل بزيد
ومشابه به لم يكن شخص آخر مماثلا
بذلك الأخ فكيف يماثل زيدا فثبت أنه
ليس لزيد أخ واعتراف الأخ له
فرضي للمبالغة لأنه لو كان له أخ
فالمدح إنما يكون له لا لزيد فافهم ومن
قوله مثلك لا يبخل أي مماثلك
ومشابهك أي من شبه أو مثل
شخص فهو أيضا لا يبخل فكيف أنت

بتصور المثل مبالغة في المدح لانه لو
كان له مثل حقيقة كما هو ممكن فلا يكون
المدح للمخاطب بل يكون للمثل فالمثل
اعتباري وفرضي ويؤيده تفسيرهم وهو
انت لا تبخل فالمثل في قوله تعالى
ليس كمثله شيء فرضي عقلي لا حقيقي
وجودي لانه لو كان الله تعالى ممكنا بان
يكون له مثل لكان مثله بالمثل امكن
فلا يجوز نفي مثل مثله وقد ورد
نفيه وهذا الدليل على نفي مثله والمشبه
اي الورود
من حيث انه مشبه وجب ان يكون اضعف

من المشبه به في الوجه والا يكون مساويا
له والاضعف لا يليق بالالوهية ومن
لم يكن العالم لم يكن مثلا للاله فثبت
ان هذا المثل ليس بحقيقي بل هو
فرضي واعتباري مبالغة في المدح
اي لو فرض له مثل لم يوجد شيء
يماثل مثله واللازم باطل وقد
علمت ان الله تعالى مدح نفسه بالوحدة
وبعدم مثله فلو كان له مثل موجود
فالمدح له لا لله تعالى والله بريء
اي للمثل
عن ان يمدح شريكه فلزم ان ليس له

مثل وشریک ویؤید هذا المعنی
تغییرهم وهو لیس کالله تعالی شیء
فاعرف فانه دقیق **الکنایة**
وکنایة در لغت مصدرست تقول
کنیت کنایة بکذا اذا ترکت التصریح
بها و آن لفظی بود که خواسته شود بدان
لفظ لازم معنی آن لفظ کقولک فلان
طویل النجاد ای طویل القامة
یعنی فلان را بند شمشیر درازست و مراد
ازان درازی قامتست که لازمست
موصول بنجاد را و ممتنع نیست

بزعم صاحب التلخیص والسکاکی

اگر با اراده درازی قامت
ارادت درازی بنجاد نیز
باشد **از اینجاست** که کنایه مخالف
مجازست زیراکه در مجاز
قرینه عدم اراده معنی حقیقی
لازمست و در کنایه جایز و این نوع
بر سه قسمست **قسم اول** آنکه
بدان کنایه مطلوب نفس چیزی بود
که آن چیز نه صفت و نه نسبت باشد و آن
دو نوعست **اول** آنکه آن کنایه
معنی واحد باشد مثل مجامع الاضغان کقوله **شعر**

لان المجاز ملزوم قرینة معاندة لارادة الحقیقة وملزوم معاند الشیء معاند لذلک الشیء والا لزم صدق الملزوم بدون اللازم

الضاربين بكل ابيض مخذم
والطاعنين مجامع الاضغان
در بيت مجامع الاضغان كنايه از
قلوبست كه مطلوبست بدان كنايه
ومعنى واحد است
وقلوب غير صفة وغير نسبة است
ديگر آنكه آن كنايه بمجموع معاني بود
چنانكه در كنايه انسان گفته شود حي
مستوي القامة عريض الاظفار
در عبارت يكي از حي ومستوي القامة
وعريض الاظفار غير مختص بانسان
لوجوده في غيره اما مجموع خاص است بدو

كه بدان كنايه مطلوبست وآن نه
صفتست ونه نسبة وقسم دوم از كنايه
آنكه بدان كنايه مطلوب صفتي باشد
از صفات همچو جود وكرم و [illegible]اعة
وطول قامة وغير آن وآن نيز بر
دو نوعست يكي قريبه وآن كنايتي است
كه انتقال از آن كنايه بسوي مطلوب
غير واسطه باشد واين چند ضربست
وآنچه نزديك صاحب المختصر
قريبه واضحه يعني كنايتي باشد كه
انتقال از او بمطلوب بسهولة
باشد بانكه چيزي كه بدان كنايه مطلوبست

مشهور بر لزمي بود چنانچه در كناية
از طويل القامة گفته شده طويل
النجاد وانتقال از طول نجاد سوي
طول قامة بسهولة است وديگر **خفية**
[illegible] كنايتيست كه [illegible] بدان كناية مطلوبست
از كناية [illegible] مشهور باشد وانتقال
از [illegible] بدو متعلق بروية وفكر
بود چنانچه در كناية از ابله گفته شود
فلان عريض القفا وانتقال از
عرض قفا يعني پهني گردن بسوي
غباوة متعلق بروية است **وهم**

جنين از عظمة رأس يعني
كلاني سر بسوي غباوة نيز بفكرست
ودليلي خفي است وديگر **بعيده** را
كنايتيست كه انتقال ازان كناية
[illegible] مطلوب [illegible] بواسطه
باشد چنانچه در كناية از مضياف گفته
شود فلان كثير الرماد در ينجا انتقال از
كثرة رماد سوي كثرة احراق
حطبست وانتقال از كثرة احراق
سوي كثرة طباخيت وازكثرة
طبايع سوي كثرة اكله وازكثرة اكله

نحو الاكل

سوی کثرة ضیفان و از کثرة
ضیفان سوی مقصود یعنی انّه
مِضْیاف و قسم سیوم از کنایة آنک
بر لز کنایة مطلوب نسبة باشد
یعنی اثبات چیزی مر چیزی را یا
نفی از چیزی را از چیزی کقوله شعر
إنّ السماحة والمروّة والندى
في قبّة ضربت على ابن الحشرج
در بیت شاعر ثابت کرداینده است
اختصاص ابن حشرج را باین صفات
اما بترک تصریح و الا تصریح آنست که

گفتی انّه مختصّ بها یا انّ السماحة
لابن الحشرج والمروّة والندى
له و غیر آن و موصوف در قسم ثانی
یعنی کنایتی که مطلوب از وی صفة است
اندکی غیر مذکور نیز باشد و همچنین در
قسم ثالث یعنی کنایتی که مطلوب از وی
نسبة است چنانکه در عرض کسی که
موذی مسلمانان باشد گفته شود
المسلم من سلم المسلمون من یده
ولسانه و امّا کنایتی که سیاق او از
جهة موصوف غیر مذکور است کما مرّ

آن کنایه تعریض است زیرا که
تعریض اشارت کردن بجانبی است
وغرض از وی جانب دیگر داشتن است
واین نوع مناسب موضعیت است
وکاهی موصوف مذکور نیز باشد کما
تقول فلان یصلی ویزکی کنایة از
مومن وموصوف لفظ فلانست وهو
مذکور وکما تقول فلان لبس
الغیار یعنی علامة اهل الکفر کالزنار
للمجوس کنایة از یهودی وچون
میان کنایة ومیان مکنی عنه یعنی از جهت

که کنایه کرده شده است واسطها
باشد آن کنایه تلویح است کما مر فی
کثیر الرماد واکر واسطها اندک است
ونوع خفایی نیز دارد آن کنایه
رمز است کما مر فی عریض القفا
واکر بغیر خفا است آن کنایه
واشارة است کما مر فی طویل
وتعریض نزدیک سکاکی آنکه
مجاز نیز باشد کقولک آذیتنی
فستعرف وانت ترید انسانا مع
المخاطب دون المخاطب واکر اراده

مخاطب بيننده با اراده انسانی
دلكير ديرلر هنكام كنايه باشد و مجاز بيلی
است مراد از معنی اصلی را قال السكاكي
ليس من لوازم التعريض قد يكون
مجازا وقد يكون كناية بل انه قد يكون
[illegible] المجاز وقد يكون على سبيل
الكناية وصاحب التلخيص دار شرح
ان عبارة نظر ست قال الشارح
العلامة معناه لان عبارة التعريض
قد تكون مشابهة للمجاز كما في الصورة
الاولى فانها تشبه المجاز من حيث

استعمال تاء الخطاب فيما هي غير
موضوعة له وليست بمجاز اذ لا
يتصور فيها انتقال من الملزوم
الى اللازم وقد تكون مشابهة للكناية
كما في الصورة الثانية فانها تشبه
الكناية من جه[illegible] اللفظ
فيما هو موضوع له مرادا منه غيره
وليست بكناية اذ لا يتصور فيها
لازم وملزوم وانتقال من احدهما الى
الآخر والنظر لان هذا المذهب
لم يذهب اليه احد ابلك لم يثبت

عقلش بتول نکند زیرا که این من

موذیت بسوي انک کلام

دال باشد بر معنی بدلالة صحیحة

زغیر ان یکون حقیقة في ذلک المعنی

[illegible]

لان عبارة ا[illegible] پیست بموذیت

ای لن یکون التعریض کلاما دالا

علی المعنی من غیر ان یکون حقیقة فی

ذلک المعنی و لا مجازا و لا کنایة بل

معناها لان عبارة التعریض قد تکون

مشابهة للمجاز من جهة فهي لا تکون

مجازا لان مشابهة الشيء لا یکون

هو ذلک الشيء وقد تکون مشابهة

للکنایة من جهة فهي لا تکون

کنایة فاثبت لان هذه العبارة قد

تکون محتملة للمجاز ا[illegible]

مجازا من جهة [illegible]لة

للحقیقة اذا اردت بها الحقیقة

من جهة بر حنا نستی که محتمل جهتین

باشد و بسا تراکیب که محتمل جهات

نیز باشد و عقل نفی نکند که اری

محتمل جهتین یا جهات باشد و قصد

سكاكي نيز بر نيست يعني قوله آذيتني
فستعرف كلاميست دال بر معني كه
قصد كرده شده است بر تهديد
مخاطب [illegible] ب ايذاء او ويلزم منه
ا[illegible] من صدر عنه
[illegible]ستعمال اكر بر
ارادة تهديد مخاطبست وغير
مخاطب از المؤذين در ان هنكام
كنايه باشد واكر بود ارادة تهديد غير
مخاطب است بسبب ايذاء او وبعلاقة
اشتراكه للمخاطب في الايذاء اما

تحقيقا او فرضا وتقديرا در ان
هنكام مجاز باشد و اطباق بلغا
يعني اتفاق اشان بر انست كه
مجاز وكنايه ابلغست از حقيقة
وتصريح زيرا كه مبنا [illegible]
انتقال از ملزومست [illegible] لازم
كقولك رعينا الغيث در تركيب
ذكر ملزوم نبت است يعني غيث واراده
بدل ملزوم لازم كه ملزومست يعني نبت
ونبت لازم مطرست ومطر ملزوم او
واين بمنزله دعوي چيزي با بينه زيرا كه

وجود ملزوم بیجو غیث مثلا شاهدت
مروجود لازم را مجو وجود نبت را
مثلا لامتناع انفکاک المطر الملزوم
عن النبت اللازم در زخور عینا
دعوی اجری بی بینه است
ونکه دعوی جری با بینه
ابلغست در اثبات آن جزاز دعوی
بی بینه وهم چنین استعارة ابلغ
از تشبیه است زیرا که استعاره نوعی
از مجازست وتشبیه حقیقة زیرا که نحو
زید کالاسد هر لفظی مستعمل در موضع

خویشتن است القول الفن الثالث
فی علم البدیع بدانک بدیع علمیست که
دانسته شود بدان علم وجوه تحسین
کلام ووجوه بر سه ضربست بانکه یا
راجعست سوی معنی یا راجعست سوی
لفظ یا راجعست سوی هر دو یعنی
معنی ولفظ اما معنوی بعضی
از آن مطابقه است
وانرا تضاد وطباق وتطبیق نیز
کویند من طابق الفرس اذا وقع
رجله فی المشی مکان یده ودر صنعة

جمع میان دو متضاد است یعنی میان دو معنی
متقابل و متقابلین آن دو چیزند
که جمع نشوند در محل واحد من جهة
واحدة فی زمان واحد و گاهی آن
دو متضاد از نوع واحد باشند یعنی
یا دو اسم نحو قوله عز و جل وتحسبهم
ایقاظا وهم رقود در اینجا تقابل میان
(جمع یقظان) (جمع راقد)
ایقاظ و رقود است و یا دو فعل نحو
(وهما اسمان)
یحیی ویمیت و یا دو حرف نحو لها
ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و لفظ
لها دال بر ثواب است و علیها بر عقاب
دال

و گاهی از دو نوع باشند بانک یکی
اسم باشد و دوم فعل نحو قوله تعالی
او من کان میتا فاحییناه و تمثیل
(فان الموت والاحیا) (ای ضالا فهدیناه)
این در رباعی **شعر**
آب رخم چو خاک ره را یگان باد
ز آتش رخ تو بصد جان خریده ام
در دست آب و آتش و خاک و باد و در اینجا ز
و خریده ضد یکدیگرند و داخل است
طباق چیزی که مسمی بمقابله است
(واین طباق ایجابست اما طباق)
هر چند از اسمای قسمی بر است از
(وغیره)
محسنات معنویه شمرده است و آن آوردن

دو معنی متوافقست یا اکثر از دو معنی

و بعد از آن اورده است چیزی که مقابل

آن دو معنی یا معانی متوافقه است بر

ترتیب و اینجا مراد بتوافق خلاف

تقابلست نه تناسب کقوله عز و جل

فانه غیر شرط فیها

فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا درین

آیه ذکر کرد اول دو معنی متوافق را وهو

الضحک والقلیل و بعد از آن ذکر کرد

بر ترتیب چیزی را که مقابل آن دو معنی است

وهو البکاء والکثیر واین نظیر مقابلة

اثنین باثنین است و اما نظیر مقابلة

ثلاثة بثلاثة کقوله شعر

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا

تعجب

واقبح الکفر والافلاس بالرجل

در بیت احسن واقبح و دین و کفر و دنیا

و افلاس قسیم همدیگرند یعنی اول ذکر کرد

سه چیز متوافق را بعد از آن ذکر کرد سه چیز مقابل را

وهو الحسن والدین والدنیا

بترتیب و اما نظیر اربعة باربعة

فان القبح یقابل الحسن والکفر یقابل الدین والافلاس یقابل الدنیا

کقوله تعالی فاما من اعطی واتقی

المعصیة

وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری

ای الکلمة الحسنی الدالة علی الحق وهی کلمة التوحید

واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی

ای منع بماله

فسنیسره للعسری در آیة اول ذکر

چهار چیز متوافقست وهو الوطاء
والاتقاء والتصدیق والتیسیر وباز
ذکر چهار چیز مقابلست بترتیب وهو
البخل والاستغناء والتکذیب
والتعسیر اما اگر لفظی را دو معنی
مراد با لفظی دیگر تقابل نیست بل
که بظاهر لفظ تقابل می آید در آن
هنگام ایهام تضاد گویند کقوله شعر
لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب براسه فبکی
ومراد از ضحک ظهور شیب است

ونیست مر ظهور شیب را تقابلی با
بکا لکن ذکر کرده است بدو لفظی
که موهمان تضاداند نظرا الی الظاهر
مصراع گریه ابر خنده گل کشت
ومراد از گریه ابر باریدنست واز
خنده گل شکفتن گل ونیست تضاد
میان باریدن وشکفتن لکن ذکر آن
چیز بدو لفظیست که ظاهر متقابلند
وهم چنین اگر لفظی است که دو
معنی دارد و بیک معنی متقابل دیگر
لفظست ولیکن معنی که بدین متقابلست

مراد نيست بلكه مراد معنى دوست كه

غير متقابلست درين هنكام نيز

ايهام تضاد باشد كقوله شعر

دشمن خاكسار تو آنك ندارد آبروى

زآتش خنجر تو اى سوخته در دغا تو

در بيت در لفظ باد دو معنيست يكى

دعا و دوم ريح اما اينجا دعا مرادست

و دعا با خاك و آب و آتش متضاد

نيست وليكن بمعنى دوم كه غير مرادست

متقابل كشته وسول الربع وچون لفظى

حقيقة با لفظى ديكر متضاد نيست بلكه

بتاويل متقابل ى كرد اين

نوع را ملحق بتضاد كويند كقوله تعالى

اشداء على الكفار رحماء بينهم ونيست

لفظ رحماء را تقابلى با اشداء در حقيقة

مكر آنكه رحمة مسببست از لين

ولين ضد شدة است فاقيمت

الرحمة مقام اللين لتقابل الشدة

وكاهى دو لفظ مركب شوند و با

لفظى مفرد مجانس كردند و با لفظى

ديكر متقابل شوند كقوله شعر

هرچه بيرون از معاذر در رده ميكويند بيان

بين معنيين يتعلق احدهما بما يقابل الآخر نوع تعلق مثل التسبيه واللزوم

نابنا زند مغازین برنای کشند
دربن بیت لفظ بر بالفظ برنا ایهام
تقابل واردر زیرا لفظ بر دیکرب
ولفظ نا دیکرو دریغا مطلوب دن
ایهام اشتباه است یعنی در شبهه لزا ختن
چنانستی که لفظ مذکور در کان ...
ایدلر که تقابل یا تناسب است
بالفظی دیکرله لزا اهام که مستی بتوریه
است ولکن نقله ایدر انشالله تعالی
وبعضی ازطباق نوعیست که آنرا
مسمی به تدبیج کرده اندر

ذی المطرا الارض زینها وانزل
مفسر کردانده اند یا تک ذکر کرده
شود الوانی که قصد کرده شود بدلر
فی صفة المدح وغیره
الونلر کنایة یا توریة کقوله شعر
تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی
ای اردی الثیاب المتلطخة
لها اللیل الا وهی من سندس خضر
دربیت ذکر کرد حمره وخضره را وقصد
کرد از اول کنایة لز قتل واز ثانی
کنایة از دخول جنة شعر
دایمش وقت وطاه کر بود دنک زبید
دایمش روز غزا کر بود شمشیر سرخ

الدم فلم ینقض یوم قتله دم یدخل فی لیله الا وقد صارت الثیاب من سندس خضر

درمیت سبیدی دنذلن کنایة اذ
ضحکست وازلنز واسطه انتقاکست
بسوی مطلوب وهولنز الممدوح جولا
متهلّلا وسرخی شیر کنایة از مقاتله
است وازلنز واسطه انتقاکست بسوی
مطلوب وهو انّه شجاع هذا هو نظیر
تدبیج الکنایة ای نظیر الالوان
التی تقصد بها الکنایة اما نظیر
تدبیج التوریة ای الالوان التی
تقصد بها التوریة فکقولک من
آحمرّت عینا علی ملک غیره

اخضرّت قدماه علی ملک صنیعه فالمعنی
القریب لاحمرار العین صیرورتها
ذات حمرة والبعید النظر الی شیء
بالحرص وشره النفس فی طلب
ذلک الشیء وهو المراد هنا وکذا
اخضرار القدم فالمعنی القریب صیرورتها
ذات خضرة والبعید النحوسة وهو
المراد وهذا المعنی یحتمل ان یکون
کنایة ایضا

شعر

دی زلشک خود ولنز عارض زرد طلی زنم بر رخ دل
شکل عنبر حمره شکل دو میز امد بیاض

فالحمرة والبياض معنيان احدهما
اللون والثاني الشكل من اشكال
الرمل وهو المراد شعر
شب ديدم ابر مغان با كلهٔ ازرق
گفت آه مگر در سر اين شيفته سوداست
فللازرق معنيان الاول المكرر والثاني
اللون وهو المراد وللسوداء معنيان
الاول اللون اي قلنسوة سوداء
والثاني مرض الدماغ ولورد
العالم المحقق سعد الدين التفتازاني
في نظيره قول الحريري وهو قوله

فمذ اغبر العيش الاخضر وازور
المحبوب الاصفر اسود يومي الابيض
وابيض فودي الاسود حتى رثى
لي العدو الازرق فيا حبذا الموت
الاحمر وقيل فالمعنى القريب للمحبوب
الاصفر انسان له صفرة والبعيد
الذهب وفيه نظر لان الذهب
ليس معنى للمحبوب الاصفر حقيقة
او مجازا حتى يكون تورية بل اطلاقه
عليه بطريق الكناية للزومية الذهب
المحبوبية والصفرة فلا يكون تورية

بل سويا لكنايه لقرب والنظر
الآخر وسولنا التلويح ما فسرته
وهو لن تذكر الولن وتقصد بها الكناية
او التورية وهذا ولن لم يقتض
لن يكون في كل لفظ تورية فاما الابد
لمن اللونين بقرينة لفظ الجمع
وبقرينة الامثلة التي سبقت وليست
التورية في هذا النظر الا في
المحبوب الاصفر فلا يكون بينهما بل
يكون مطابقة كقولنا **شعر**
اي تضادا
هن بيض الوجوه ليل وصال

مر سود القلوب يوم فراق
والنظر الآخر وهو يعني لن يكون
الكناية او التورية في نفس الالوان
لان غيرها لما ينبئ به التفسير وكما
توجد لمن في النظائر السابقة وهنا
اي اللونان
في المحبوب الذي له صفرة فالتورية
انما تكون فيهما لان الصفرة وحدها
فافهم فانه دقيق **تناسب**
من المعنوي
ولن رعاية كرد مناسبة است ميان دو
لفظ يا بيشتر از دو لفظ در حروف آن
الفاظ يا معاني آن الفاظ واين

دو نوعست لفظی ومعنوی
اما لفظی وان رعایة
کردن مناسبتست در حروف
قافیه وان را لزوم ما
لا یلزم خوانند واحوال این
محسنات لفظیه باز نموده اید
انشا الله تعالی واما معنوی
وان جمع کردن امریست در
کلام با مناسب آن امر واین
را مراعاة النظیر وتوافق
نیز کویند نحو قوله عز وجل الشمس

والقمر بحسبان در غایت جماعت
شمس را با قمر که مناسب هم
دیگرند وکقوله شعر
تو با آرام جنی وخرما لبی
تو بسته دهانی وبه غبغبی
در این بیت چهار میوه وچهار عضو
موافق یکدیکرند وچون کلامی
را طرف ابتدا مشابه است با طرف
انتها یعنی ختم کرده شود بمعنی
که مناسب است ابتداء کلام را
آن نیز از انواع مراعاة

النظیرست وبعضی علما انرا
تشابه الاطراف خوانند نحو
قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر
درین آیه لفظ لطیف مناسبست بلفظ
لا تدرکه الابصر وخبیر مناسبست بودن
الله تبارک تعالی مدرک مر اشیا
را لازمست یدرک شیا یکون خبیرا
وأکثر لفظی است که دو معنی
دارد وبیک معنی مناسب می اید ولکن
معنی مراد نیست بلکه مراد معنی دوم باشد

که غیر مناسبست درین هنگام ایهام
تناسب کویند کقوله تعالی والشمس
والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان
درین ایه نجم دو معنی دارد یکی کوکب
ولکن غیر مرادست ودوم نباتی بی
ساق که مقصودست اما معنی غیر
مراد را یعنی کوکب را با شمس وقمر
ایهام تناسبست

شعر

نای ودساز و لف جام واهنک شباب
می کند بر عرصهٔ تقوی سراپرده خراب

درین نای ودم دساز و موافق

واهنک وشباب وعرصه وسرا
برده هر یکی متناسب یکدیگرست
امّا بایهام شعر
مشام جان عطا بو شده
مجو درا فعلتو مصدر کشته
درین بیت از لفظ فعل و مصدر
فعل و مصدر صرفیان مراد نبود
بلکه از بوهم متناسب می آید و صاحب
تلخیص این نوع اجتماع معنیین را بدین حیثیة
ملحق بمراعاة النظیر داشته قال
ویلحق بها وفیه ان الالحاق

انّما یستعمل فی موضع وجد معنیان
غیر متقابلین او غیر متناسبین لا
یمکن جمعهما الّا بالتاویل فاخرج
بینهما نوع تعلق کالسببیة واللزوم
مثلا ثم الحق هذا الحکم بحکم آخر
کما الحق مقابلة لفظی اشدّاء
ورحماء بالطباق والنجم لیس
کذلک بل هو لفظ موضوع لهذین
المعنیین مستعمل فیهما متناسب
بالشجر حقیقة بمعنی وبالشمس والقمر
حقیقة بمعنی ولا تاویل ولا تعبیر فیه

لیلحق بالتناسب ولو قیل
انه بمعنی التناسب لیس بمناسب
لهما لعدم التناسب موجود ولا
یخرج بینهما تعلق لیکن ذلک
التعلق تاویلا للالحاق فتامل
مشاکلت وان ذکر
کردن شیئ باشد بلفظ غیران
شیئ از جهت واقع شدن آن
شیئ در صحبت آن غیر کقوله تعالی
حکایة عن عیسی علیه السلام
تعلم ما فی نفسی ولا اعلم

ما فی نفسک چنانست که گفت
ما فی ذاتک وذکر ذات بلفظ
نفس از جهت وقوع اوست
در صحبت آن نفس
شعر
برخیز فروکش آتش خویش
تا چند بر آب تند شینی
بر باد چه میشوی کزین خاک
با دست بدست هر که بینی
اینجا مقصود بیت آخرست که
در مصراع آخر او نی حاصلی
را بلفظ باد ذکر کرده از

از جهة وقوع آن در صحبة
آتش وآب وخاک **شعر**
قالوا اقترح شيئا نجد لک طبخه
قلت اطبخوا لي جبة وقميصا

بارعی

ترجمه

گفتم بگو چه چيز بپزم از براي تو
گفت از براي تو بکرم پيرهن بزند
ذکر خياطة جبة وقميص
بلفظ طبخ کرد از جهة وقوع
آن در صحبة طبخ طعام
واين وقوع **تحقيقي** است اما

وقوع **تقديري** يعني واقع
نشد شيء در صحبة غير تقدير نحو قوله
تعالى صبغة الله ومن احسن من
الله صبغة وصبغة الله بمعنى
تطهير الله باشد وتطهير را بلفظ
صبغة ذکر کرد از جهة وقوع آن
در صحبة صبغة نصارى **قصه**
آنست که نصارى غسل ميکردند
اولاد خويش را در آب زرد ونام مي
بردند آن صبغة بمعموديه وي گفتند
انه تطهير لهم پس تعبير کردند

یعنی قصهٔ نزول این آیه

مومنان را از ایمان زاور از خدای تعالی
بلفظ صبغة الله بتاویل تطهیر
الله زیرا که ایمان مطهرست مر
نفوس را ووقوع تطهیر در صحبة
صبغه نصاری تقدیریست از
جهة عدم تقدیم لفظ صبغ
ارصاد من المعنوی و آن او در آن
جیزیست در صدر بیت یعنی بیش از
عجز که دال باشد بر عجز بشرط
آنک در یافته شده باشد حرف روی
از ابیات دیگر من ارصدت الشئ

من الفقه کذا البیت

اذا اعددته و این را تسهیم نیز
کویند ماخوذ من البرد المسهم
وهو المخطط الذی لا یتفاوت
ولا یختلف و این در نثر و نظم
اید قوله تعالی وما کان الله
نظیر الارصاد فی القرآن
لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون در این ایه اگر قاری
وقفه کند بر لفظ ولکن کانوا
انفسهم دریابد سامع که بعد از آن
یظلمون خواهد بود شعر
اذا لم تستطع شیئا فدعه

نظیر الارصاد فی البیت

وجاوزه الى ما تستطيع

درست ذکر کردیش از لفظ تستطیع

جیزی را که دلالة کند رو وهو

قوله اذا لم تستطع وشناخته شده است

حرف روی که ان حرف حا است

از ابیات سابقه   شعر

ابرویتو کفتم که کمانست زهی کژ

بالا تو کفتم که خدنکست زهی راست

دل از ادراک بطبع لطیف مخصوص است

عکس وتبدیل   وآن مقدم

کردانیدن جزوست در کلام بر

جزوی دیکر وباز مؤخر کردانیدن

آن جزو مقدم است وان بر وجوست

بعضی از آن   واقع شدن در میان

دو طرف جمله واحده ودر میان جزوی که

اضافه کرده شده است آن جز بسوی آن

طرف بلفظ واحد نحو عادات السادات

سادات العادات   شعر

وجود ملکی وملک نو جودی

جهان زمانی وجان جهانی

کمال عزی وعز کمالی

زمان فخری وفخر زمانی

وخوف کلام الملوک ملوک الکلام

وبعضی از آن واقع شدنست

میان دو متعلق دو فعل در دو

جمله کقوله تعالی تخرج الحی من المیت

وتخرج المیت من الحی درین آیه

واقع شده است عکس میان حی

ومیت بانک مقدم گردانیده شده است

حی بر میت باز مقدم گردانیده شده

است میت بر حی واین هر دو

متعلق اند دو فعل در دو جمله شعر

اگر ملاح را کشتی رهاند

رهائی کرداد از ملاح کشتی

وبعضی از آن واقع شدنست میان

هر دو طرف جمله کقوله عز وجل لا

هن حل لهم ولا هم یحلون لهن

درین آیه وقوع عکس میان لفظ هن است

ولفظ هم بانک هن در یک جمله

مقدمست برهم وهم مقدمست در

جمله دیگر بر هن ونحو الانقص ما

اردت لن یزدادا والازدادا ما

اردت ان ینقص شعر

نبود در خور قبای نه قبا در خور تست

نه تو بابت شماری نه شمار بابت تر

و نحو قالت الیهود لیست النصاری

علی شیء وقالت النصاری لیست

الیهود علی شیء و بعضی ازان واقع

شد عکس است میان مجموع الفاظ بیت

بر وجهی که هر جزوی را که معکوس

کرد اند مطلع درست با قافیهٔ صحیح

خیزد کقولک شعر

برهودم پریشانی در افزاید از آن الیو

تن درم زحیرانی نیاساید بخواب درخور

واین نوع اخیر نزدیک رشیدی از تدورست

و تخییر نظر زیراک در جدا یو نظیر

عکس شعر معزی آورده است شعر

سفری کردم و تقی هجری · هجری و تقی کردم سفری

واین شعر نیز مدور است بی فرق

میان عکس و تدویر نمی ماند و معلوم است

که مدور طریق دیگر است و نظیر او در

مثال او آورده شود و بعضی ازان وجوه

واقع شد عکس است در مجموع الفاظ

بر طریق قلب اما نه چنانک لاجرم

لفظی که عکس کرد آن مصراع جز آ

یک از فرو بالا تو الی رفت شعر رشید

خذ من الاخوان عفوا ما صفا

ما صفا عفوا من الاخوان خذ •

رجوع و آن عود ابر

من المعنوی

کلام سابق از جهة نکته کقوله **شعر**

زهیر

قف بالدیار التی لم یعفها القدم

لم یمحها و لم یدرسها طول الزمان

بلی وغیرها الارواح والدیم

جمع الریح

مثال دیگر **شعر**

سلمان

گفتند که سرو با [illegible] نی

یکسر مو تو را و دو جهان [illegible]

مثال دیگر **شعر**

ماه و خورشید همی گفتم غلط بود و خطا

ماه کی بود که با خورشید یکی دارد کلاه

توریه و توریه در معنی •

ستر کردن باشد و این را **ایهام** گویند

و ایهام به کار افکندن باشد و آن

اطلاق کردن لفظیست که مر آن

لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دوم

بعید و مراد داشتن است بدان لفظ

معنی بعید و این دو نوعست مجرده

یعنی توریه یا ایهام یا اطلاق

ومرشحه اما **مجرده** آنست که

مقارن نشود چیزی را که آن چیز

ملایم معنی قریب باشد نحو قوله تعالی

الرحمن على العرش استوی

در لفظ استوی معنی قریب استقرار

است ولکن غیر مراد است و مراد معنی

بعید است ولهذا استیلا است و استیلا

مقادر شدن چیزی را که آن چیز

ملایم معنی قریب باشد و ملایم آن جلوس

را بود و اضطجاع است   شعر

تا ترا بر مال و منصب دست هست

رحمتی بر حال مسکینان زبیار

در بیت در لفظ دست معنی قریب

یک جارحه باشد و آن غیر مراد است

و مراد معنی بعید است و آن قدرت است

و قدرة مقادر چیزی نیست که

آن جز ملایم معنی قریب باشد و ملایم

آن دل و سر و پای و مثل آنست

و این نوع بیشتر در عربی آید و در

پارسی اندک واقع شود و لکنا

مرشحه آنست که مقرر کرد آنچه

ای التوریة المقترنة بما یلائم المعنی القریب

شود با وجیزی که آن جز ملایم

معنی قریب است بلفظ قبله او

بعده باز مراد دانسته شود معنی بعید

او بما اورد بالفاظ کذلک

نحو قوله تعالی والسماء بنیناها باید

در لفظ بنا معنی قریب بنا و حیطانست
ولکن غیر مرادست هر چند مرشح
و مقرر کردانده شده است لکن معنی
بلفظی که واقع شده است بعد
بنا و ملایم این معنی قریبست دهر
باید اما مراد معنی بعیدست و آن
رفع سما و خلق اوست همچنان
در لفظ ید **شعر**
تو غمر همتی زلزدوی سایل
بود چون خاک درگاه تو با آب
در بیت در لفظ آب معنی قریب ضد

آتش است و آن غیر مرادست
هر چند مرشح و مقرر کردانیده شده است
لکن معنی بالفاظی که واقع شده است
پس از لفظ آب و ملایم معنی
قریبست ولکن عزت و سایل و حاک اما
مراد که معنی بعیدست ولکن عزتست
در اصطلاح پارسیان **شعر**
گفتم ای ماه چند بی مهری
زین سخن گرم گشت و روی بتافت
در بیت در لفظ تافت معنی قریب
فروغ نور باشد ولکن غیر مرادست هر چند

اين معنى ترتيب بلفظ ماه ومعروكرم
(يعني نوروز)
مرشح وستر كشته وملائم شده اما مراد
معنى بعيد است كه كنز كرد اند وچيدن
باشد در رباعي غالبا همين نوع مى
آيد استخدام (من المعنوي) يروى
بالمعجمتين من خذمت الشيء قطعته
ويروى بالحاء المهملة والذال
(اي غير المنقوطة)
المعجمة من حذمت اي قطعت
(اي المنقوطة)
ويروى بالمعجمة والمهملة وان
دلالت يكمعنى است از لفظي
المعنيين وباز خواستن است از

ضمير ان لفظ معنى دوم ان لفظ
كما في قوله **شعر** (لشاعر)
اذا نزل السماء بارض قوم
(النبت)
رعيناه وان كانوا غضابا
(النبت) (القوم)
جمع غضبان تقطيعه مفاعلتن مفاعيلن فعولن
درين بيت لفظ سما را دو معنى است
(مجازي)
يكي مطر ودوم نبت ومراد بلفظ
سما مطرست بقرينه نزل ومراد
بضمير سما معنى دومست وهو النبت
(اللازم في رعيناه)
بقرينه رعيناه **شعر**
ساقيا جامها مي كردان
(ساغرها)
وزن نو اهمان بركير
(اي جامها ويراد الكسوة)

لفظ جامعا در مصراع اول بمعنی
ساغرست ودر مصراع دوم از لفظ
همان لباس مرادست شعر
مطرب از دستان اکر دل می برد
هم بران بار دکر جانی دهد
از لفظ دستان در مصراع اول مکر
مرادست ودر مصراع دوم از لفظ
هم بران سرودی خواهد وان
نوع اکثر در عربی آید ودر پارسی
اقلست ویا آنک از یک ضمیران
لفظ یک معنی مراد باشد وبضمیر دوم معنی

دوم آن لفظ کقوله شعر
فسقی الغضا والساکنیه وان هم
شبوه بین جوانحی وضلوعی
درین بیت مر لفظ غضا را دو ضمیرست
عاید بدو یکی در لفظ والساکنیه ومراد
بدو مکانست یعنی قریه ودوم در
لفظ شبوه ومراد بدو شجریست معروف

لف ونشر لف
پیچیدن ونشر پراکندن باشد
وآن ذکر کردن متعدد است بر تفصیل
یا اجمال پس ذکر کردن الفاظی است که

متعلق باشند بدان هر یکی از آن
الفاظ متعدده نیست تا که سامع
باز گرداند هر یکی را از آن الفاظ
بسوی چیزی که آن الفاظ مر آن
چیز راست اما اول یعنی آنکه
ذکر کرده شود بتفصیل دو نوعست
زیرا که نشر یا بر ترتیب لف است
بآنکه باشد اول از نشر مر اول را از
لف را و ثانی از نشر مر ثانی را از
لف را و هکذا علی الترتیب نحو قوله
تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل

والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله در این آیة ذکر کرد متعدد
را بتفصیل و آن لیل و نهارست
و در ذکر کرد سکون را سوی لیل و ابتغا
را سوی نهار بر ترتیب لف شعر
عذار و زلفش در شان حسن و زیبائی
دو آیتند که ما صبح و شام میخوانیم
در بیت ذکر کرد متعدد را بتفصیل و آن
عذار و زلفست و در ذکر کرد صبح را سوی
عذار و شام را سوی زلف بر ترتیب
لف و یا بر غیر ترتیب لف کقوله شعر

كيف أسلو وانت حقف وغصن
وغزال لحظا وقدا وردفا

درينجا ذكر كرد متعلق هريكى را از لف
متعدد بر غير ترتيب لف بانك لحظا
را ذكر كرد سوى آخر يعنى غزال وقدا را
سوى غصن وردفا را سوى حقف **شعر**

نغمهٔ بلبل ونظام نهار
برخت مانند وبنالهٔ من

وأما ثانى يعنى آنچه ذكر كرده شود
باجمال نحو قوله عز وجل وقالوا لن
يدخل الجنة الا من كان هودا
او نصارى درين آية ضميرى كه
در لفظ قالوا است مر هود ونصارى
راست وذكر كرد فريقين را بر طريق
اجمال يعنى لف مجملست ونشر
مفصل چنانچه كفت وقالت
اليهود لن يدخل الجنة الا من
كان هودا وقالت النصارى لن
يدخل الجنة الا من كان نصارى فلف
بين القولين لعدم الالتباس

جمع وتفريق وتقسيم وآن چند
نوعست يكى **مطلق جمع** وآن فراهم

آورده‌اند دو متعدد است یا بیشتر در
حکم واحد اما نه بر طریق تشبیه
یعنی نه بر وجه تشبیه
یعنی در چیزی که آن دو متعددان
جمع شده باشند آن چیز حکمی باشد
از احکام آن متعددان یا کیفیتی از
کیفیات ایشان ای لا ینبغی ان
یکون تشبیها کالزینة فی قوله
تعالی فی نظیر الاثنین المال
الواحد من الاثنین
والبنون زینة الحیوة الدنیا در
الثانی منهما — الحکم الواحد
این آیه جمع کرد مال وبنون را در حکم
واحد که آن زینة است فان الزینة

شیء لا یشبه بشیء من المال والبنین
مثال آخر شعر
مال وفرزند زینت دنیاست
زینت دین نیاز هست ونماز
و معین لفظ مفرده در شعر در
نظیر اکثر شعر
ان الشباب والفراغ والجدة
ای الغنی
مفسدة للمرء ای مفسدة
فان المفسدة لا یشبه بالفراغ
ولا بالشباب ولا بالمال شعر
شراب وشباب وفراغ ویسار

بر بسیار کند مرد را روزگار

پس اگر از معانی باشد که

دلالة بر تشبیه دارند همچو لفظ

قرار در بیت شعر

اسمان زتو عاشقست چون من

لاجرم همچو منش نیست قرار

در ان هنگام تشبیه بود و رشیدی

این بیت را در نظیر جمع تنها اورده

و گفته در بیت شاعر اسمان را خود را

جمع کرده است در صفت بی قراری

و بی قراری جامعست و نزد انشه که

وجود مشبه همچو آسمان و مشبه به همچو من

و حرف تشبیه همچو لفظ چو شاهد بر

تشبیه است نه جمع مطلق و گفته

جامع درین صفة یا مظهرست

همچو لفظ قرار در بیت مذکور

لاظهاره بالذکر و یا مضمرست

و مثال آن زین بیت قمری آورده شعر

ماه کاهی چو روی یار منست

که چو من کوز نیست و زرد و نزار

در مصراع اول لیز نیست جامع

مضمرست یعنی درین مصراع جمع کرده

است شاعر میان ماه وروی در
صفت نیکویی ونیکویی جامعست
ومضمرست لعدم اظهاره بالذکر
وبدانکه این را تشبیه تسویه
گویند لوجود المشبه والمشبه به فی
المصراع ووجه الشبه فی الثانی
وانما لم یذکر فی الاول لظهوره
وهو کثیر ودوم تفریق وآن
ایقاع تباین است میان دو امری
ای انداختن جدایی
که یکنوع باشند در مدح یا غیر آن کقوله شعر الوطواط
نوال الغمام وقت ربیع

کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین
دینار
ونوال الغمام قطرة ماء
مثالی دیگر شعر
نیست جود سحاب وقت ربیع
چون عطاء ملک بگاه سخا
این ببخشد بخنده بدره زر
وآن فشاند بگریه قطره ما
وسیوم تقسیم وآن ذکر کردن
متعددست پس اضافه کردن بسوی
اجزاء آن متعدد چیزی را که ثابت است

آنرا جز مرا هیچ کس را از آن اجزاء

متعدد در تعین کقوله الشاعر **شعر**

والنعم ملقى ضیم یراد به

الا الاذلان عیر الحی والوتد

هذا على الخسف مربوط برمته

وذا یشج فلا یرثی له احد

اي يدق

در بیت ذکر کرد متعدد را که آن

عیر الحی والوتد است ونسبت کرد

قوله على الخسف مربوط برمته را

سوی عیر الحی وقوله یشج فلا یرثی

له احد را سوی الوتد بر تعیین **شعر**

خنده دلبر از وگریه من · آن چو برق واین چو باران است

یعنی خنده

وجمع با تفریق وآن

ادخال دو چیز است در معنی واحد

وتفریق میان جهة ادخال دیگر

اخرج هذا القید التشبیه

دیگر کقوله الرشید **شعر**

فوجهک کالنار فی ضوءها

وقلبی کالنار فی حرها

بفتح الحاء

در بیت تشبیه کرد روی حبیب

ودل خویش را بنار ودر آورد ایشان

را در معنی واحد وهو التشبیه پس

فرق کرد میان وجهی مشابهت

بضو وحش شعر

من و معشوقه هر دو بحز شکریم

زبن نطم ترا و خنده خوش

مثال دیگر شعر

زو تو هر دو بحز حلال شدیم

تو ز ابو و شری مرا ز قامت

و منه جمع با تقسیم و آن جمع کردن

متعدد است زیر حکمی واحد بس تقسیم

کردن آن متعدد است یا اول

تقسیم کردن است بعد از آن جمع کردن

اما الاول جمع پیش از تقسیم کقوله شعر

حتی اقام علی ارباض خرشنة

تشقی به الروم والصلبان والبیع

للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا

والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

در بیت اول جمع کرد احوال خرابی

روم را بممدوح بر سبیل اجمال حیث

قال تشقی به الروم و آن مشتملست

بر قتل و نهب و سبی و غیر ذلک را

در حکم واحد که آن شقاست پس قسمة

کرد در بیت ثانی و تفصیل کرد

چیزی را که اول مجمل کرده بود

فقال للنبي كذا والقلب كذا شعر

معر آمد در زراه جانم همه سرگشته کرد

عشق آمد و ملک وجودم همه برهم غا

دل گشت و خونش خوش جان خراب و غم آن خیال

جسم آب و آب آتش و دود تن خاک آن زیاد

مثال دیگر شعر

گر بمقعد ار بسط برخیزی | آسمان از جوزهر بنشانی
سنگ خوار از احوال تو گیری | قلم وار ابر اد کار رانی
تیغ دست تو کند سر تیغی | خاکپای تو کند کیوانی
برق رای تو کند خرسنگی | ابر جود تو کند بارانی

واما نظیر تقسیم بعد از جمع کقوله شعر الحسان

قوم اذا حاربوا ضرّوا عدوهم

او حاولوا النفع في اشياعهم نفعوا

سجية تلك منهم غير محدثة

ان الخلائق فاعلم شرها البدع

تقسیم کرد در بیت اول ممدوحان را

بضرر اعدا و نفع اولیا بس جمع

کرد در بیت ثانی آن صفات را

حیث قال سجیة تلک شعر

دلبران اندی ز ظلم و ستمکاری است فعلشان

وانزدین جمع همه زلف خویش آشفته اند

عادت آنست و ز محنت باشد آزردن دهند

کرچه عدم ترک عادت‌را علاوه کفته‌لر

ثمّ جمع اعتبار معنی کقوله عزّ

وجلّ یوم یأتی لا تکلّم نفس الّا باذنه

دیمک قدر آیت جمعیت بیان نفس (الله تعالی)

بقوله لا تکلّم زیرا که نفس متعدّده (فی عدم التکلّم)

است از روی معنی لانّ النکرة

فی سیاق النفی تعمّ وقوله تعالی فمنهم

شقیّ وسعید دیمک قدر آیت تفریق

است بیان نفس وانفس از نوع

واحدند قوله تعالی فامّا الذین شقوا

ففی النار لهم فیها زفیر

وشهیق خالدین فیها ما دامت

السموات والارض الّا ما شاء

ربّک انّ ربّک فعّال لما یرید

دیمن قدر آیت یک تقسیم است

قوله واما الذین سعدوا ففی

الجنّة خالدین فیها ما دامت

السموات والارض الّا ما شاء

ربّک عطاء غیر مجذوذ دیمن قدر (یعطیه عطاء مقطوع)

آیت تقسیم دیکرست شعر

ز تو هر دو در بند آن بیل و لیز هان

تا بندست بر پای دیر ابد کر از برهان

وایکی اطلاق کرده میشود
تقسیم بردو امری دیگر یکی ذکر
غیر ما ذکره قبله
کردن احوال شیٔ است ومضاف
ای منسوب
گردانیدنست بسوی هر حالی از آن
احوال جزئی را که لایق آن
شیٔ است کقوله شعر
ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا
ای حاربوا الاعداء
کثیر اذا شدّوا قلیل اذا عُدّوا
ای حملوا
در بیت ذکر کرد چهار احوال را
که آن ثقالتست وخفافت وکثیر
وقلیل بر شیٔ یعنی مشایخ را

واضافة کرد بسوی هر یکی از آن
احوال جزئی که ما یلیق هر یکی
از آن احوالست وآن لاقوا ودعوا
وشدّوا وعدّوا است شعر
شاهی که از فیض عطا خرمیت عنبر کوه دهد
ابر بیست عنبر لشکر کشاد عنبر تیغ عنبر خنجر زند
معربیت عنبر افسر علا عنبر راست عنبر سندان
کر بیست عنبر داور شود جمشید جبر باعنبر زند
دوم مستوفی گردانیدن اقسام شیٔ
است بذکر کقوله تعالی یهب لمن یشاء
اناثا ویهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم
ذکرانا واناثا

ذکرانا وانا ثا ویجعل من یشاء
عقیما درین آیة مستوفی گردانید
جمیع اقسام را زیرا که انسان یا عقیم است
یا غیر عقیم و آنک غیر عقیم است یا زاینده
است مر انثی را یا مر ذکر را یا مر ذکر
وانثی را بتخلیط ومثل این در توحید مثنوی
یکی را پسر داده نرخ چو مهر
دوم را یکی دختری ماه چهر
کسی را بهم داده خورشید و ماه
کسی را بغم کرده اختر سیاه
وچون صفت چیزی را بنهایت رساند چنانچ

بجموع اقسام آن صفت در تحت ذکر
در آید بحیثیتی که اگر خواهد از آن
صفت صفتی دیگر زیاده گرداند نتواند
آنرا نیز استیفا گویند کقوله انوری شعر
هرچه در مدح تو گویند همه جایز هست
جیست کار تو روا نیست مگر عزوجل
وهم ازین نوع است جمع کردن مجموع حروف
تهجی در بیت واحد چنانک شعر
اثر وصف فم هشت خطت
ندهد حظ کسی جز بضلال
ومثال الذکر درین مجموع اوقات نماز

جمع گردانیده شده شعر

بوقت صبح رفت گرمه که آیم شام خفتن لی

من از این بنین بدانستم که او دیگر نمی آید

مبالغة واز ادعاء
من المعنوية

رسانیدن وصفست در شدت یا ضعف

بحدی که ظاهر مستحیل و مستبعد

نماید تا گمان برده نشود که آن وصف

غیر متناهی است یعنی غیر تامست در شدت
اي غير ممتنع

یا ضعف وانحصار در تبلیغ
اي المبالغة

واغراق وغلو زیرا که اگر مدعی
دليل الانحصار

است اگر ممکنست از روی عقل

وعادة آنرا تبلیغ گویند کقوله شعر
امرؤ القيس

فعادى عداءً بين ثور ونعجة

دراكاً فلم ينضح بماءٍ فيغسل
حال

در صفت صفة کرد عدو فرس را

در آن حال که مدارک بود ثور و بقرهٔ

وحشیه را در مضمار واحد و نه کرده بود

ونه دانستن نیست از روی عقل وعادة شعر

ندود در تن اسب تو وقت

ور دو فرسنگ بیک تک تازد

واگر ممکنست از روی عقل ونه

از روی عادة آنرا اغراق گویند

كما في قوله شعر

اي زيد

ونكرم جارنا ما دام فينا

ونتبعه الكرامة حيث مالا

درين بيت اغراق در مصراع آخرست

ولكن ممكنست ازروي عقل

وممتنعست ازروي عادة شعر

انك يكروزه ميهمان تو گشت

ازتو صد ساله قوت بربايد

ميهمان تو بود دوصد فرسنك

هم بنان تو روزه بكشايد

اما آنكه ممكنست ازروي عادة وممتنعست

ازروي عقل غير متصورست فلم

يذكر ذلك القسم لانه هردو قسم

مذكور مقبولند واكر ممكنست

ازروي عقل وازروي عادة

آنرا غلو كويند واكر درچنين صفة

كه محال عقلي وعادي است جانب يقين

راجح كردانند ويا تاكيدي مؤكد كنند

مردود باشد لا امتناع لزمكون ممكنا

عقلا وعادة كقوله شعر

واخفت اهل الشرك حتى انه

لتخافك النطف التي لم تخلق

ودوم از آنکه مخافت نطفهاء
غیر مخلوقه را که نا ممکنست عقل و عادة
است مؤکد بتاکید گردانده و یقین
ساخته حیث قال لنخافک شعر

اللام للتاکید وهذا معنی الاول

عبادکرنیم لسبب تو در رعا خیزد
هر آنکه نکند خاک بر سر خورشید
دلیل ست باعتبار لفظ هر آنکه
نامعتبر گشته شعر
یقین دادم که از نوک سنانت
شود مریخ را جوشن دریده
دلیل ست باشتباه لفظ یقین در

شبهه افتاده اما این از
قسم غلو مقبول و مشروعست اضافت
بعضی از لوازم آنست که داخل
گرداند بر لفظ صنف خبری را که
مقرب باشد آن صنف را سوی
صحت یعنی لفظی آرد که جانب شک را
بر جانب یقین راجح گرداند همچو لفظ یکاد
فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو
لم تمسسه نار که درین آیة لفظ
یکاد مقربست سوی صحت مر خبری
را که در آمده است بر لفظ خبر و هو قوله

زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار زيرا که
اضاءة زيت ممتنعست از روی
عقل وعادة از آنک انتشار زيت
بعدم اضاءة است شعر
چه عجب گر ز سوز تو ز آتش روز
شب تاریک پدید آید و باقی ماند
بعضی از آن تضمین کرده اند آن
نوعی حسن را از غلو وتخییل بقطع
نظر از شک ویقین کقوله شعر
عقدت سنابكها عليها عثيرا
لو تبتغي عنقا عليه امكنا

ذرت بت غبار ساکن را جایی
رسانده است که اگر خواسته شود
مرور ممکن باشد بران واین
تخییل حسن است شعر
غبار موکب او در هوا زمینی گشت
بر آن صفت که بر وی نوکی تازند
و آن نوع در غایة بسیار دست بلک
پسندیده بلغا وگزیده فضلا همین
نوعست جمع کرده است شاعر
چیزی را که مقربست سوی صحة
و چیزی را که متضمن نوع حسن است از تخییل شعر
الارجانی

يخيل لي ان سمرا لشهب في الدجى

وشدت باهدابي اليهن اجفاني

كناية عن علم النوم

در بيت الطف تخيل كه مقرب است بسوى

صفة بإجراء كه متضمن نوع حسن است

از تصور طول ليل با تشبيه

شهب بمسامير **شعر**

ز تطويل شب هر آنكه آن تو آن بردن

كه بر كردون مسمار كواكب درخش دوزنش

همه شب چشم دارد بازدار دسوى هر كوكب

تو كويي كه آن مسمارى بايد نكه داشتن

وبعضوا ان بروزه داكردن صوف است

اضافه

١٦٠

بروجه هزل وخلاصة بيتي با كي

ولنا غلو بيت بروجه هزل كقوله **شعر**

اسكر بالامس ان عزمت على

الشرب غدا ان ذا من العجب

در بيت شاعر مبالغه كرده است

در صفة شدة تاثير شراب در خويش

يعني تاثير شراب در من چندانيست كه

اكر امروز عزم نوشيدن فردا ى كنم

دي مست مشوم **شعر**

زدا محال عقلا وعادة

اي كفتي شب بيايم اي بر چشمت نهم

بر اميد آنكه آيي ديده در ره دوش بود

آمدن محبوب را وعده درشت آمیزانه

ومستر ضا بردن غیبت لنزآمدن را

درشب گذشته **مذهب کلامی** یعنی

وهو محال ومجاز في هذا الصنف التأكيد

مذهبی که منسوبست باهل علم کلام

ولنزو لا دکر دانند حجة است مر مطلوب را

بر طریق اهل کلام یعنی ثابت گردانیدن

آن مقصود است بایراد حجة نحو قوله تعالی لو

کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بودی

در آسمان وزمین خدای جز معبود بحق جل وعلا

هر آینه فاسد گشتی وآن لکنهما لم تفسدا فلم یکن

فیهما آلهة الا الله تعالی **شعر**

١٤١

حلفتُ فلم اترك لنفسك ريبة

وليس وراء الله للمرء مطلب

لئن كنتَ قد بُلّغتَ عني جناية

لمبلغك الواشي اغش واكذب

ولكنني كنت امرأً لي جانب

من الارض فيه مستراد ومذهب

ملوك واخوان اذا ما مدحتهم

أُحكَّم في اموالهم وأُقرَّب

كفعلك في قوم اراك اصطنعتهم

فلم ترهم في مدحهم لك اذنبوا

در زابیات لفظ کفعلک الزام است

یعنی چنانک تو احسان کردی سوی
قومی و مدح کردند آن قوم ترا همچنان
احسان کردند سوی من قومی و مدح
کردم آن قوم را پس چنانک مدح کردن
آن قوم مر ترا موجب گناه نیست
همچنان مدح کردن من آن قوم را موجب
خطا و گناه نباشد **شعر**

گر از روی جهان آرای او جایی نظیریست
ازو روشن شدی در گردش ایام نیشانی
ولیک از ذره عالم تا بروز آرد کسی نشان خود
نیابد در مطلع خورشید را یک ذره ثانی

تقطیعه مفاعیلن مفاعیلن مثمن هزج

مثال الدیگر **شعر**

اگر نه آتش مهر رخ تو در دل شمع
چرا بسوز چو من گرید و گداز کند
پس آتش مهر تو در دل

مثال الدیگر **شعر**

شگفت آر کوه بدخشانی ست
از آنکه لعل بود گوهر او

حسن تعلیل و آن از آنها
یرجع الی المعنی فقط

گر نسبت وصفی را علتی غیر حقیقی
باعتباری لطیف که این علت
مناسب آن وصف باشد و آن بر
ای یدعی لوصف علة
چهار ضربست زیرا که آن وصف

باثابتست وقصد كرده ميشود
بان علت آن صفه باغير ثابتست
وخواسته ميشود اثبات آن اما
آن صفه كه ثابتست بر دو نوعست يكي
آنكه ظاهر نباشد مر آن صفه ثابت
را در عادة علت وقصد كند واصف بيان
آن علت را كقوله شعر
لم تحك نائلك السحاب وانما
حمّت به فصبيبها الرحضاء
در اينجا نزول مطر از سحاب صفت
ثابته است مر سحاب را وظاهر نيست

مر آن صفه را يعني نزول باران را
علتي در عادة فقد علله الشاعر
بانه عرق حمتها الحادث بسبب
وطاء الممدوح شعر
داني زچه سرخ روييم ايرا كه
بسيار دميدم اتش غم
ودوم آنكه ظاهر باشد مر آن
صفه را علتي در عادة وقصد كند
شاعر علتي را كه غير آن علت
ظاهره باشد كقوله
ما به قتل اعا[illegible]ديه

تتقى اخلاف ما ترجوا الذياب

در ين بيت صفت ثابتة قتل اعداست

وقتل اعدا در عادة ملوك براى

دفع مضرت اين اعداست نه از

براى جيرى را كه شاعر ذكر كرده

است وهو الاحتراز عن

اخلاف ما ترجوا الذياب شعر

مرا از لشكر خود نه تنها برآرد هر روز

كه مگر در خور اقبالش آيد در زاد

از لشكر اعدا غرض شاه جزين

كه نوايى برآرد ام ز هد خبر او

در ين بيت اول نظير قسم اولست

و ثانى نظير قسم ثانى اما صفتى

كه غير ثابته است و خواسته ميشود

اثبات آن صفة آنرا نيز دو گونه

است يكى ممكنه كقوله شعر

يا واشيا حسنت فينا اساءته

نجى حذارك انسانى من الغرق

در ين بيت زشتى نمام را نيكو نداشته

و آن صفتى است غير ثابته حيث لا

يستحسن الناس اساءة الواشى

و ممكنه است فى الجملة و خواسته است

شاء اثبات آن صفة بعلتی مناسبه
و آن غیبة مردمک چشم اوست
از عرق بسبب خذلان تمام شعر
نم رو بتو دل شادم از آن وجه که من
باری از سلک اسیران سر مو توئیم
در بیت بهم شاء بودن صفتیست غیر
ثابته و ممکنه است فی الجمله خواسته
شده اثبات آن صفة بعلتی مناسبه
و آن داخل شدن در سلک اسیرانست
دوم غیر ممکنه شعر
لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته

لما رأیت علیها عقد منتطق
در بیت نیت جوزا خدمت ممدوح
صفتیست غیر ثابته و نیز غیر ممکنه
و خواسته است شاء اثبات آن صفة
بعلتی مناسبه و آن زدن عقد منتطق
است بر جوزا ترجمه
اگر جوزا نداشتی خدمت ملک اش
چرا چنین میان از نطاق بندگی دارد
وجوه خواسته شود اثبات صفتی را
علتی که آن علت مبنیه بر شک باشد
کالتغییب المظنون بکان فی

قول الشاعر شعر

كأن السحاب الغر غيبن تحتها

حبيبا فما ترقا لهن مدامع

درين بيت شاعر غايب گردانيدن

سحاب حبيب را تحت الثرى

وبكار اورا بر لفظ كان

استعمال كرده تا دال بر شك باشد

وآن نوع را ملحق بحسن

تعليل دارند والابعد منه لان فيه

ادعاء واصرارا والشك ينافيه شعر

دى اوازكه چشم ما ساكري كرد

مكر وى نيز كم كردست چون آفتابي را

درين بيت لفظ مكر دال بر شك است

تاكيد المدح بما يشبه الذم يعني

تاكيد كردن مدح بچيزي كه ظاهر

مشابه بذم نمايد اما حقيقة همان مدح

را تاكيد شود وهمان صفه را مقرر

باشد واين دو ضربست يكي آنك

استثنا كرده شود صفه مدح مثبت

را از صفه ذمي كه نفي كرده شده

است از ان شي كقوله شعر

النابغة الذبياني

ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم

حتى قولك غرض اعراض الكتاب

در ساحت حبيب صفة ذمست ونفيه واستثنا

كرده شده است از آن صفة ذم صفة مدح

وآن قولك سيوف ممدوحانست از معاف

كتابت سمع نيست در ممدوحان عيب جز انك تيغها آن

ممدوحان دندانه دارست از زدن لشكرهاء اعدا

وآن صفة مدحست شعر

نيست فكري در دلت از اعدا مگر از دور دم

كار همه يكباره از تيغت چرا ايجان شوند

فكر از اعدا صفة ذمست ونفيه مستثنى

گردانده شده است از آن صفة ذم صفة مدح

وآن رحمة است وشفقت بكشته شدن

اعدا يكباركى از تيغ ممدوح شعر

نيست عيب جز ز خونريزى كاشرها اعدا

خنجرا استوارى خايد ود ابدان ازا

و دوم انك ثابت كردانيده شود مر چيزيرا

صفة مدح واورده شود متعاقب آن صفة

اداة استثنائى كه متصل باشد وآن اداة

صفة مدحى ديگر مر آن چيزيرا كقولهم هم نار

العلم الا انهم جبال الحلم شعر

همه عالم ذكرها تو آسايش يافت

جز دل نخل كه آزرده حاسد از تو

و درين باب **استدراك** همچو استثنا است

پس بجاى جز و مگر و غير آن لفظ

لكن نيز مى آيد كقوله **شعر**

سمه عدلى ولكين لا زوال

زينت بزم و كان هزار ستم

١٩

تأكيد الذم بما يشبه المدح يعنى

من المعنوى

تأكيد كردن ذم چيزى كه ظاهر شباهه بمدح

نمايد تا حقيقت همان ذم را تأكيد شود

و همان صفت را مقرر باشد و اين بر دو ضربست

يكى آنكه استثنا كرده شود صفت ذم

براى شى را از صفت مدحى كه نفى

كرده شده است از آن شى كقولك

فلان لا خير فيه الا انه يسيء الى

من احسن اليه در قول خير صفت

مدح است و منفيست و استثنا كرده شده

است از آن صفت مدح صفت ذم و آن

اساءت است **شعر**

هيچ كارى زيرا نديشه نكو نايد

جز بد انديشى از آن كه بكارش نيكند

دوم آنكه ثابت گردانيده شود

مر چيزى را صفت ذم و آورده شود

متعاقب آن صفت ذم اداة استثنائى كه

تقطيع البيت فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رمل

متصل باشد بدان ادات مصدری

دیگر کقولک فلان فاسق الا

انه جاهل — شعر

تو ظالمی و بخیلی و نامدار تری

جز آنک فاسقی و ناقصی و نادانی

ادات الاستثناء

استتباع — من المعنویات — و آن مدح

کردنست چیزی را بچیزی دیگر تا بر

وجهی که مستتبع باشد آن وجه مدح

را بچیزی دیگر یعنی بطریقی که آن

طریق راه نماینده باشد بمدح دیگر

را بچیزی دیگر یعنی بصفتی

دیگر کقوله — شعر لشاعر

نهبت من الاعمار ما لو حویته

اعمار الاعداء

لهنئت الدنیا بانک خالد

یعنی چندان غارت و نهب کرده اعمار

اعدا را که اگر جمع میکردی آن عمرها

را مر اینه تهنیت کرده میشد دنیا بانک

تو جاویدانی درین بیت مدح کرد شاعر

ممدوح را بچیزی یعنی بنهایت در شجاعت

که آن نهب اعمار اعداست بر وجهی که

طلب میکند آن وجه تابعی را یعنی

مدحی دیگر را بچیزی دیگر و آن تهنیة

گرنه مرد دنیا راست نخواهد ممدوح

از جهة آنکه آن ممدوح سبب صلاح

دنیا ونظام اودرا شعر

اگر گرداری تنها اعمار گرد اعدا آکنی غارة

بسیار کبار عالم را که مرخود را جاویدی

واین مخصوص بمدحست وجون

این نوع متضمن ذم یا شکایه یا جزی دیگر

باشد خص باسم الادماج ٢١
من المعنوی

وهو ان یضمن کلام سیق لمعنی
صفة کلام

معنی آخر کقوله شعر
مفعول ثان لیضمن — متنبی

اقلب فیه اجفانی کأنی

اعدّ بها علی الدهر الذنوبا
باجفان

واین اعم است از استتباع فان

الشاعر ضمن وصف اللیل بالطول

الشکایة من الدهر یعنی کلامی را

که سوق او برای وصف طول اللیل

بود آن کلام را متضمن گرداند بشکایة

دهر تقول ادمجت الشیء اذا

لففته بالثوب محتمل الضدین ٢٢
من المعنوی

وآن ایراد کلامیست که محتمل باشد

مر دو وجه مختلف را یعنی مدحی

باشد که دران مدح احتمال قدح نیز

سود مثلا اما کی شاد سر عمرو خیاط
را که اعور بود مدحی کرده است
در آینه از وی در خواست دوختن قبایی کرده
است که جبه نیز باشد و آن را توجیه
ذوجهین نیز گویند کقوله شعر
خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا
درین احتمال ضدین معلومست
وجناغ در بابر لکا برملتانست شعر
خانه شاه بلند و همت پست
یارب این هر دو را برابر کن
درین نیز احتمال معلومست وکاهی

لفظی آورده شود که آن لفظ بزبانی
معنی امر داشته بود و بزبانی معنی
نهی واراده هر دو معنی درو صحیح
و درست بود کقولنا شعر
دیدیم تلنکی نجه زیبا قد
دندلر سیمی سرخ لبی سبز اخز
کفتیمش اکر با تو بوده وردیم
باما بز باز خویشتن کفتا ورد
لفظ ورد بزبان عربی امرست
من المودة وبزبان تلنکی
نهیست وکاهی از اول مصراع
زیاده

محض هجو خيرلا وهر مصراع ثاني
خوانده شود مدح كردد كقوله شعر
آنكه هنكام وغا بشت نمايد همه روي
(هجو)
خصم او چون سر اندازي تيغش بند
(مدح)
وكاهي هزلي كفته شود كه مرادا
بدان هزل جد باشد كقوله الشاعر شعر
اذا تميمي اتاك مفاخرا
(حال من فاعل اتاك)
فقل عدّ عن ذا كيف اكلك للضب
(تجاوز)
تجاهل العارف ولن خويشتن
(من المعنويات)
رانادانلر ساختن است يعني دانسته را
نادانسته كردانيدن از براي نكته‌اي كه

التجاهل لا احب تسميته
(اي ثالث)
به كما هو المشهور عند ارباب البديع
وانما رغبت تسميته بالوروده في
كلام الله تعالى قال تعالى انا
او اياكم لعلى هدى او في ضلال
مبين ونكاته فالنكات منها
(لانه لم يقع نسبة منه تعالى بل هو حكاية عن من هو منه تامل)
ازان نكته توبيخ است يعني سر
زنش كردن كسي را چنانچه خارجية
در مرثيه برادر خود ابن طريف كفته شعر
ايا شجر الخابور ما لك مورقا
(حال اي ذا الورق وهذا يدل على التوبيخ اورق الشجر اذا اخرج ورقه)
كأنك لم تجزع على ابن طريف
(تقطيعه فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن)

درین بیت در لفظ مگرتا دال التزم

تو غنچه نیز ای درخت خانور جست

مرترا که خداوند ارزانی گرزاری

نکرده برابر ظریفان و شاعری داند که

درخت جزع نکند ولیکن تجاهل نموده

واستعمال لفظ کات کرده تا دال

بر شک باشد شعر

چرا ای کوه سنگین دل بگردن میکشی بایه

مگر در سر ندارد فکری از گوبال سلطانی

و معلوم است که کوه فکر نکند ولیکن

تجاهل نموده واستعمال کرده لفظ

مگر تا ادات بر شک بود تشبیه ازان

نکته مبالغه نمودنست در مدح کقوله شعر

بحتری

المع برق سری ام ضوء مصباح

ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی

درین بیت ابتسام محبوبه معلوم شاعرست

اما تجاهل نموده در معرض استفهام

آورده از برای مبالغة شعر

شکرست آن زان لب شیرین کلام یا دهن

عرعرست آن زان قد زیبا خرام یا بدن

وگاهی در دو چیز معلوم نیز تجاهل

نموده شود چنانکه شعر

افتاب خاور دست آمیز یا درخش تابدار

یا سنان خسروی وابتسام یارین

درمیت سنان زاد شاه وابتسام محبوب

معلوم تابیست اما درهر دو معلوم تجاهل

نموده ودر معرض استفهام آورده

از برای مبالغه مدح ویا مبالغة

مو آنست در قدح کقوله شعر

وما ادری وسوف اخال ادری

اقوم آل حصن ام نساءٌ

یعنی معلوم نیست که آل حصن ذکورند

یا اناث اند ویغضی لاذان نکته

تدلّه است یعنی تحیّر از

غایة حبّ کقوله شعر

بالله یا ظبیات القاع قلن لنا

لیلای منکن ام لیلی من البشر

مثال دیگر شعر

لیرتوی یا سرو بستانی برفتار آمدست

یا ملک در صورة مردم بگفتار آمدست

وبعضی ازان نکته تحقیرست کقوله

تعالی حکایة والکفار هل ندلکم علی

رجل ینبئکم اذا مزقتم کلّ ممزّق

انکم لفی خلق جدید الآیة یعنون

حمدا علیه السلام کانت لم یکونوا

یعرفون منه **تعجب** من المعنوی

و آن در احوال کسی عجب داشتن است

و چیزی را شگفت انگاشتن **شعر**

ایا شمعا یضیء بلا انطفاء

ایا بدرا یلوح بلا محاق

فانت البدر ما معنی انتقاصی

وانت الشمع ما سبب احتراقی

اطراد و آن آوردن

من المعنوی و یرجع الی اللفظ

اسماء ممدوح یا غیر ممدوحست و آباء

او بترتیب ولادة بی تجانب با سهولة

ورودا فی مجو آب جاری باشد

سخن در سبک نثر تکلف اید **کقوله**

علیه السلام ان الکریم ابن الکریم

ابن الکریم ابن الکریم یوسف

ابن یعقوب ابن اسحاق ابن

ابراهیم وکقول الشاعر **شعر**

لن یقتلوک فقد ثللت عروشهم

ای هدمت ملکهم

بعتیبة ابن الحارث ابن شهاب

ای بقتل عتیبة

مثال الذکر امیر محمد شاه قندزی

برای من ازان قندز در سال احدی

عشر وثمانمایه تصیره ارسال

فرموده اولش ابیات شعر

انکو جاه جم بدرد و بنزد آمدست

عمود دین محمد بن احمد آمدست

و من نیز برای او قصیده فرستادم

مطلعش ابیات شعر

جهان جود و سخاوت سپهر عز و علا

محمد بن حمید بن احمد بن علا

قول بموجب ۲۶ و آن دو ضربست

من المعنویات

یکی واقع شدن نسبت صفتی در کلام

غیر کنایه از چیزی که ثابت گردانیده

کالمنافقین لفریقهم

شده باشد مر آن چیز را حکمی پس ثابت

گرداند نسبت آن صفت مر غیر آن چیز را

که آن صفت کنایه از آن چیز بوده است بی تعرض

مر ثبوت آن را و انتفائه عنه نحو قوله تعالی حکایة

ای عن ذلک الغیر ای من غیر ان یتعرض لثبوت ذلک الحکم لذلک الغیر او انتفائه عن ذلک الغیر

عن المنافقین یقولون لئن رجعنا الی المدینة

لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة

ای من المدینة

ولرسوله وللمومنین در آیت لفظ اعز

صفتیست که واقع است در کلام غیر یعنی منافقان

کنایه از شیء یعنی از فریق ایشان و ثابت گردانیده

شده است مر آن شیء را یعنی فریق ایشان را

حکمی و هو الاخراج و اذل صفتیست کنایه از مومنین

و ثابت گردانیده است باری تعالی در

بر منافقان آن صغیر را من خود را

جل و علا و مر رسول را و مومنان را

در قوله ولله العزة الی آخره

و باری تعالی و رسول و مومنان

غیر آن زیعتند که کنایة کرده شده

باعز من غیر تعرض لثبوت حکم

الاخراج للموصوفین بصفة العزة

والتغیر عنهم و دوم ایجاب لفظ

غیر ست و باز حمل کردن آن لفظ

غیر ست بر خلاف مراد آن غیر

بدل آن لفظ از چیزی که محتمل است آن

لفظ مر آن زمون را یعنی معنی محمول که

خلاف مراد غیر ست از معانی

باشد که آن لفظ محتمل باشد مر

آن معانی را اما بذکر چیزی که آن چیز

متعلق آن لفظ است کقوله شعر لشاعر

قلت ثقلت اذا اتیت مرارا

قال ثقلت کاهلی بالایادی

دریت واقع شد لفظ ثقلت

کلام غیر بمعنی حمل کردن مونة است

و مراد سامع بر خلاف آنست و آن

تثقیل کاهل سامع است یعنی دوش

ذکر کند او بنعتها و مثلها شعر

کفت خصم تو که تیغ تیز زنم

گفتم آری برای سوزن خویش

مثال دیگر شعر

کف خصم تو هم بکام رسم

گفتم آری بکام شیر و نهنگ

توشیر الدواعی ۲۷ و آن از

برای یک چیز چند جهة بیا آوردنست

و چند سبب ذکر کردن شعر

شکل او فتنه و ساز لب و رفتار بلا

جلکند مردم لکردل لعلا چند بلا

چشم او ترک و خطش کافر و خالش هندو

حبذا الحمد لله ازین طایفه مردم دین را

الالتفات ۲۸ و آن نوعی

بانواع آید در پارسی لیکن انواع

بتازی آورده اما از آن انواع بر

طریق پارسی نمودار چند ذکر

کرده شود الالتفات ما خوذ من

التفات الانسان من یمینه الی

شماله و من شماله الی یمینه و آن

نقلست از تکلم یعنی حکایة سوی

خطاب یا غیبة یا نقلست از

خطاب سوى حكايه يا غيبه يا

نقلت از غيبه سوى خطاب يا

حكايه اما مثال التفات از حكايه

مع تكلم

سوى خطاب كقوله تعالى ومالى

لا اعبد الذي فطرني واليه

ترجعون زيرا آية التفات در لفظ

ترجعون است زيراكه در قياس ارجع

باشد وكقول الشاعر شعر

تطاول ليلك بالاثمد

ونام الخلي ولم ترقد

وتبايت ليله بود اما نظير التفات

از تكلم سوى غيبة قال وتعالى

انا اعطيناك الكوثر فصل لربك

وانحر وقياس فصل لنا بودى

واما مثال التفات از خطاب سوى

تكلم كقوله شعر

طحا بك قلب في الحسان طروب

اى ذهب بك القلب الى الذهاب البار للشدة

بعيد الشباب عصر حان مشيب

تكلفني ليلى وقد شط وليها

روى باليا نقاء على ضمير القلب وليلى مفعوله الثاني

وعادت عواد بيننا وخطوب

التفت من الخطاب وهو بك الى

التكلم وهى تكلفني واما نظير التفات

حسن ثم نقل يكلفك

از خطاب سوی غیبت قوله تعالی
حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین
بهم بریح ای وجرین الفلک بهم
درین آیة التفات در لفظ بهم راست
که قیاس بکم بودی واما نظیر
التفات از غیبت سوی تکلم
قوله تعالی والله الذی ارسل
الریاح فتثیر سحابا فسقناه قیاس
فساقه اید واما نظیر التفات از
غیبت سوی خطاب قوله تعالی
مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک

قیاس ایاه باشد و ازین نیز
التفات که از غایب بسوی خطاب
اید چنانکه فضلا در قصاید از مدح معاینه
بلفظ ای در مدح مخاطبه آیند و یا
التفات از تکلم بغیبت باشد و آن
اکثر در تخلصات است شعر
گرست ام از غم سر دست سینه لرزدم
سلمان کشید از نیسان بسیار کرم ورزدی
و کاتبی در تخلصات خود را از حضور
بغیبت التفات نموده اند شعر
از درد خود نکرد دزد و از تا ز ره زکیتی

جمر تبدزي جشيك بسيار كرم بردي

وقد يطلق الالتفات على

معنيين آخرين أحدهما تعقيب

الكلام بجملة مستقلة متلاقية له في المعنى

على طريق المثل او الدعاء او

نحوهما وهو تمام ما صرّح اللفظ او

بكنايته كما في قوله تعالى قل

جاء الحق وزهق الباطل ان

الباطل كان زهوقا وقالت

اعرابي قصم الفقر ظهري والفقر

من قاصمات الظهر كقوله شعر

متى كان الخيام بذي طلوح

سقيت الغيث ايتها الخيام

اتنسى يوم تصقل عارضيها

بفرع بشامة سقي البشام

ففي كلا البيتين التفات والثاني

ان يذكر معنى فيتوهم ان السامع

اختلج شيء فيلتفت الى كلام

يزيل اختلاجه ثم يرجع الى المقصود

كما في قوله شعر

فلا صرمه يبدو وفي اليأس راحة

ولا وصله يصفو لنا فنكارمه

ونزد یک جمهور علما التفات
تعبیرست از معنی بطریقی از طرق ثلاثه
وهی التکلم والغیبة والخطاب بعد
از آنکه تعبیر کرده باشند از آن معنی
بطریقی دیگر از آن طرق ثلاثه
در آن هنگام شرطست آنکه تعبیر ثانی
برخلاف مقتضای ظاهر باشد ووجه
حسن التفات اینست که چون کلام
نقل کرده شود از اسلوبی بسوی
اسلوبی دیگر کان ذلک الکلام احسن
تطریة لنشاط السامع واکثر

ایقاظا للاصغاء الیه وبعض
از خلاف مقتضای ظاهر قریبست
بالتفات ش تلقی مخاطب بغیر آنچه
ای کونهما خلافا لمقتضی الظاهر
آن مخاطب مترقبست آن چیز را
بسبب حمل کردن کلام آن مخاطب
برخلاف مراد او تنبیها علی انه
المخاطب اولی بالقصد الیه ش
قول القبعثری للحجاج قال الحجاج
لاحملنك علی الادهم فقال القبعثری
مثل الامیر یحمل علی الادهم
والاشهب فقال له ثانیا انه

حدید فقال لن یکون حدید را
خیر من لن یکون بلیدا
امر کنم که برادمت سوال کنم
بگفتم لادم واشعب برابر کیست
بگفت از آن لادم حدید بود
بگفتم از جو تو رادی بلید لایق نیست
و یا تلقی سایلست بغیر چیزی که
طالبست آن سایل مر آن چیز را
بسبب نازل کردانیدن سوال آن
سایل منزله غیر سوال تنبیه برانکه این
خلاف مطلوب سایل اولی است

آن سایل کقوله تعالی یسئلونک
عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
والحج در عنا سوال کردند قوی از
پیغامبر علیه السلام سبب اختلاف
قمر در زیادة نور و نقصان قالوا ما بال
الهلال یبدو دقیقا مثل الخیط
ثم یزید قلیلا قلیلا حتی یمتلی
ویستوی ثم لا یزال ینقص
حتی یعود کما کان فاجیبوا ببیان
الغرض من هذا الاختلاف بانک
اهله بحسب آن اختلاف معالم

ومیقاتست مر مردمانرا یعنی
می شناسند مردمان بدو اوقات
امور خویش را و معاملت مر حج را
یعنی می دانند بدو اوقات حج تنبیه
بر آنکه اولی تر حال ایشان آنست که
سوال از غرض کنند نه از سبب زیرا که
ایشان زده اند از آنجا که مطلع
شوند بر آن سبب بسهولة لانه من
دقایق علم الهیئة ولا یتعلق لهم
بد غرض و بعضی از خلاف
مقتضاء ظاهر قلب است نحو

عرضت الناقة علی الحوض یعنی
عرضت الحوض علی الناقة زیرا که
معروض علیه را واجب است که
خداوند ادراک باشد لیمیل الیه او
یرغب عنه و مقلوب را سکاکی
مقبول می دارد سواء کان یتضمن
اعتبارا لطیفا او لم یتضمن و دیگران
رد میکنند انرا چون متضمن نیست
اعتباری لطیف را زیرا که لازم
می آید عدول از مقتضاء ظاهر
بغیر نکتة کما فی قوله شعر
القطامی

فلما الزجرى اسمن عليها

كما طيّنت بالفدن السياعا

درسانت مراد شاعر انتك طينت

الفدن بالسياع ديدن درلغة

تصرست وسياع طيز ايتن تغ آن

ناقه درين ديعنى جنن تصرست مطين

بسياع دليدن في تقديرا لقلب فيه

اعتبار لطيف ليقا اكرمتمن

اعتبار لطيف مقبول دلرند

كما في قوله شعر

ومهمه مغبرة ارجاؤه

كان لون ارضه سماؤه

يعنى جنانسى كه رنك زمينزادو رنك

سماءلدرت ومراد انسنكى رنك سماء

اد رنك زمينزادوت اما تنيه مقلوب

كردانده بولى مبالغه دا بكرد انيلنر

رنك ارض مشتبه ورنك آسمان

مشتبه يعنى لنزا القتال كثير حتى اغبر

منه السماء وصار غبرتها اغلب

زغبرة الارض سوال ٢٩

وجواب وار آنسته كه دربيت

مصراعى درسوال ياند ومصراعى

در جواب بلفظ قال وقلت لو
بلفظ گفتم وگفتا یا در یک بیت
سوال باشد ودر دوم جواب نظیر
آن در یک بیت کقوله شعر الشاعر
قال لی لن رقیبی سیّئ الخلق فداره
قلت دعنی وجهک الجنّة حفّت بالمکاره
شاالله اکبر شعر جندی
گفتمش قدم چو الست ای یار الاجو الف
گر به عدد با الف لای جم باشد گفت لا
مثال آن در دو بیت شعر
گفتم ای عقل تو فهمنا چرا ٭ بر گرفتی ز عشق راه گریز

گفت اگر گربه شیر نر گردد
نکند با پلنگ دندان تیز
ونگاه بلفظ گفتم وگفتا باشد کقوله شعر
سوال کردم از آن دلربای لعل نژادن
چرا بروی تو مه سینهٔ شد پر خون
جواب داد که خورشید را همین اثر است
که سینه خون کند و دیدها کند جیحون
ترجمة الالفاظ و آن چنان است
که اوّل چند لفظی یارد بعد از آن
الفاظی دیگر گوید که ترجمهٔ آن
الفاظ اوّل بود شعر

هست ماهی چند کز هر وجه روی او بزرد

می کند هر آب در رخ تیره بر خرشید نور

در بیت مراد لفظ ماه و چند وجه

و روی و باید او خرشید و سورتا شعر

زر فشار جا لتو کا زبیب هستا

تو انکشت از نکار خنک فلک

در بیت مراد لفظ رنتا ر رجال

و بیل و هست وانکشتا وانکارستا

واین ترجمه در بسیار الفاظ واقع

شده است و کاهی در تمام بیت

یک لفظ ترجمهٔ لفظ دیگر واقع شود شعر

با بازار شیج رو خواهد بود آنکه خام بود ایدی

که در خوش نیست جز روی سیه کالا

در بیت مراد لفظ سیه و کالا است و کاهی

یک لفظ ترجمهٔ ضد لفظی دیگر واقع

شود نه ترجمهٔ لفظی که بعد از

آمده باشد کقوله شعر

در بیت لنعبر بار انیم لطف لوالیه

کی کو لکر نیم لطف یابد بشکند سارا

در بیت نظیر هر دو نوع است که اکر لفظ

سارا را با لفظ درست برابر کنند ترجمهٔ

لکر لفظ باشد و اگر با لفظ بشکند مقابل

کرداند ترجمهٔ ضد آن لفظ باشد
ودوم غریب خواه عربی ترجمهٔ فارسی
آید خواه برعکس اما اکثر عربی ترجمهٔ
زیاده
عربی آید در واقع نباشد آنرا ایهام
الترجمة خوانند کقولک الحمد
لخالق الروح والجنان درینجا
لفظ جان بعربی ترجمهٔ لفظ روح
نیست بلکه بوهم فارسی واقع شده
تفسیر وآن در
من المشرق زیاده
نوع است یکی جلی وآن چنان
باشد که چند لفظ مبهم ذکر کنند باز

آنرا الفاظ مبهم را باز ذکر کنند
و بیان کنند کقوله شعر
لشاعر
یحیی ویردی بجدواه وصارمه
تحیی العفاة ویردی کل ذی حسد
دربیت لفظ یحیی ویردی بر لاست
مثال دیگر شعر
می سازد همی سوزد همی تازد همی توزد دل
بی گز لعل او شور است در دل شعله شیر از دل
می سازد ز دوی آتش همی سوزد ز بیدودها
می تازد همه جا نم همی توزد ره کین دل
ودوم خفی وآن چنانست که
ای تفسیر خفی

دربیت لفظ سازد و سوزد
تازد و توزد و بیت
دوم بیت ثانی باز ذکر کرده
و تفسیر کرده شده

در بیان الفاظ بعضه باز نکرد اند

کما فی قوله شعر

ای برادر ز ذوی الاختلاف

خبر خنجر ز تاج دشمنان

تمثیل واقعه وآن

حمل کردن واقعه جیزیست بر هیچ

وجهی کقولک شعر

آسمانرا شکوه درگه او

گرد مانند ذره سرگردان

کوه را از غیب حلم او

گشت بر خویشتن وجود گران

سرگردانی آسمان وگرانی کوه در واقعه

ثابت وکاینات ولکن را حمل بر شکوه

درگاه ممدوح وحلم کرده شعر

سرو هرگز نبود کی قدی بیشتر داشت

راست برقدم نازنین بیشتر راست

نارفتن سرو در واقعه ثابتست اما

قایل بر عظمت حسن محبوب حمل

نموده وگفته بیشتر راست واما

توجیه واقعه وتوجیه

کلام وآن بیان کردن معنیست

صورة واقعه کقولک شعر

با غبار موکب او سربلندی کرد چرخ
صبح خندید و بر و بشتافت با شمشیر و طشت

سربلندی چرخ از غبار موکب در
والقعداست و خندیدن صبح نیز در
واقعه و شتافتن او با شمشیر و طشت
نیز در واقعه **شعر**
ای کفش آسمان که بلندم ز در کهش
مثل آفتاب کرم بوا مد بر آسمان

و آن **ذو المعنیین** آورد لفظی باشد که در آن لفظ دو معنی
بود و ارادت هر دو معنی باشد

چنانکه **شعر**
دهان تنگ او هنگام گفتار
زبانیکی سر موی شکافد
در بیت از لفظ سر موی شکافد
دو معنی خیزد **یکی** آنکه بیانها
دقیق میکند و **دوم** آنکه دهان او
چنان باریک و تنگست که در سر موی
چون سر موی است که می
شکافد و کقوله **شعر**
داشت در سر حسرت کوی شما و حاقبه
در سر کوی شما شد خانمان قندزی

درست است از مصراع ثانی دو معنی
خیزد یکی آنک وطن در کوی
محبوب کرد و دوم آنک وطن را
در مولی کوی او باخت شعر
گفتش تو آدم جو است ای الاجو الف
گر بر عدل با الف الاح باشد گفت لا
اما اگر لفظی را دو معنیست و یک معنی
مرادست و معنی دوم غیر مرادست
ولیکن لازمست مر موصوف را انرا
ملحق بذی المعنیین دانند کقوله شعر
غنچه تنگ شکرریز تو جای سخنست

نرگس و چشم دلاویز تو جا نظرست
درین مثال در لفظ جا سخنست دو
معنیست یکی جا شبهه است و این
معنی مقصودست و دوم جا تکلم
و موضع تلفظ و این غیر مقصودست
ولیکن لازمست مر موصوف را
یعنی تنگ شکر را و هم چنان در لفظ
جا نظرست که درو نیز معنی مقصودی
شبهه است و معنی غیر مقصود موضع
بصرست و چون لفظی را سه معنی
و بصر لازم چشمست
یا بیشتر بود و ارادت آن مجموع معانی

صحیح باشد اما ذو المعانی
زاید
گویند چنانک شعر
مثال دو تیر نقاش چیز نکلک بی آب
نیست خواهد ولیکن در تصور ما نیست
در بیت در لفظ ناشسته سه معنیست
یکی تن دوم اسب سیوم نقاش
چیزیکه نام او مانی بوده است
ذو الوجهین آن ولیکن ترکیب
من المعنوی زاید علی التلخیص والمفتاح
باشد که ازان ترکیب دو غرض
فهم شود چنانچه در این دو بیت شکایة
از محبوب کند و ظاهر طعنه بر

182

آفتاب دهد شعر
زلف سحر در سوختم گرچه روی
بر کاشانه هر کسی رای کرد
نی نماید لیکن شمع تابنده را
چون بر دانه و هر دری جای کرد
واین معانی که گفته شد معنوی
بود و بعض احتمال لفظی داشت
اما متشابهات که
از آینده کان
لفظیه است فقط بعضی ازان
تجنیس است و تجنیس را
مع جنس کردن میان دو لفظست یعنی

لفظی را مشابه کرداند را لفظی

دیگر در صورت والا دو ضرب است یکی

تام والا متفق شدن دو لفظ است

در انواع حروف و اعداد و هیئة

وبه يخرج نحو التائب والمتاب

و ترتیب آن حروف یا آنکه حرکة

ای تقدیم بعض الحروف علی البعض

و سکون و نقطه در ان متحد باشد

والا نیز بر چند ضرب است مماثل

والا بودن دو لفظ متجانست از

نوع واحد یعنی یا از دو اسم و یا

از دو فعل و یا از دو حرف چنانچه

درین ایه دو اسم متجانس واقع

شده قوله تعالی یوم تقوم الساعة

القيامة

یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة

مثاله فی الشعر شعر

ای خطا از تاخته چشم تو حور کار خطا

هیچ نا رفته که تیر تو شود هیچ خطا

مراد از لفظ خطاست که کوئی در

اسم متجانسند واین را بسیط

و مطلق و مفرد نیز گویند

مستوفی والا بودن دو لفظ

ای وان کان اسمین نوعین ایضا سمی مستوفیا

متجانست از دو نوع یعنی یا از

اسم و فعل و یا از اسم و حرف و یا

از فعل و حرف اجانب (زین بیت

فعل و اسم متجانس گشته **شعر**

ما مات من کرم الزمان فانه

یحیی لدی یحیی بن عبد الله

لفظ یحیی اول فعلست و اخر اسم

ولی نوع زیادی از کسر **جناس**

الترکیب ولی جناسستکه

دو لفظ متجانس یک لفظ

مرکب شده باشد بدو کلمه ولی

نیز دو نوعست **متشابه** ولی نوع

دو لفظ متجانست متفق در خط

بعد از انک یکی از دو متجانس

مرکب شده باشد کقوله **شعر**

اذا ملک لم یکن ذا هبه

فدعه فدولته ذاهبه

(زین بیت مراد ذا هبه استکه یکی

بمعنی صاحب هبة است و دوم معنی

رونده **شعر**

برنا ما انسر ناز در کردی راست

بایه ناز بلندست نه سرو راست

درین بیت لفظ راستکه در مصرع اول

هست مفردست و در ثانی مرکب **شعر**

جون سحر اولدیم زندکانی بیدار

تازه لم در سحر او تازه لم

ثنا للذکر

شعر

دل منمن خانه ی بند برای خویشتن

میل لعل عنبرانی را برای خویشتن

لفظ برای خویشتن در مصراع اول

مفردست در مصراع ثانی مرکب

و این نوع را مشکول و مقرون

گویند اما مفروق و آن

در احوال ترکیب مثل مقرونست

الا آنکه در خطابات المثل کقوله شعر

كلكم قد اخذ الجام ولا جام لنا

ما الذي ضر مدير الجام لو جاملنا

و جام لنا در مصراع اول مرکبست

و در مصراع ثانی مفرد

رباعی

هرکه که بزلف عنبرت سایی

ترسم که ازو تازه شود ترسایی

تو پای که زماه و سحر بر تر سایی

چونست که بر دو دیده بر تر سایی

و این را مفروق نیز گویند و وجه الحسن

فی هذا القسم حسن الافادة

مع ان صورته صورة الاعادة

ودوم تجنيس تام ولكن مخلف
بود كه دو لفظ متجانست واين نيز بر
چند ضربست محرف وآن مخلف
بود كه دو متجانست در هيئة حروف
سه در نقطه واعراب نقط
وتحقيق بودنست در نوع وعدد
وترتيب دخط نحو جبة الاجبة
البرد ونحو البدعة شرك الشرك
ونحو الجاهل اما مفرط او مفرط
مثاله في الشعر شعر
از كل جو تنور ... ميبود ازبرده لبي

باز بلبل چون زنالة شود پرده سراي
وكاهي در تجانيس مركب مقرون
ومفروق ليدا اما مقرون قال
عليه السلام من طلب شيئا وجد وجد
وجد در جدد لفظ وجد كه
در آخرست مفردست ودر اول مركب
ونحو قوله عليه السلام من
قرع بابا ولج ولج در تجانس لفظ
وجد ووجد ولج وولج متجانس
يكديكرند وموافق در خط اما مختلف باعتبار
تشديد وتخفيف ولكن نوع را خطي

و تفق و شباك نيز گويند و درين

باب تشديد و نقطه منظور نيست

مفروق و آن در احوال تركيب مثل مفروق است

الا آنك در خط بايد مانند كقوله شعر

روم گز نزد يك قدى بشتو راست

راستي قدم تا نرسيد بدست تراست

در اين بيت مر لا بشتو راستا و بدست تراست

هستا راست را مختلف نيز گويند

وچون لفظي مركب باشد

بتركيب مفروق و با لفظي مفرد

بجانس نبود به تجنيس غير تام

انرا مشوش نامند كقوله شعر

اي كرده بروي خود پريشان

گيسوي سياه را پري سان

درين بيت پريشان بپريشان زو پري سانست

وچون لفظي مفرد يا مركب را

در خط دو نقش باشد و از يك

نقش معني حسن مي خيزد يعني

آنچ نسبت بملاح وصفة نيكو دارد

و از نقش ديگر معني قبيح مي خيزد

يعني آنچ نسبت بذم وقدح دارد

انرا تضعيف خوانند اما

نظير مغزز چانك شعر

كبرومي ونسلا ايشان

در كوي جمله خانه داركد

در ميت مراد لفظ كبرومي وكوي

وحانه است شعر

مادرت را عزاد بوسه زديم

بدرت كر نبوده الا ما

ويشر تجنيس خط را تصحيف نيز

خوانند وبعض تصحيف را تزلزل

كويند يعني اكر حركه حرفي بكردانند

ملح قلج بوكدمغ زر تزلزل اتلد

كقوله تعالى ان الله بريء من

المشركين ورسوله بالنصب فالرفع

ولا يقرا بكسر اللام و

قوله تعالى واذ ابتلى ابراهيم

ربه بفتح ميم ابراهيم وبرفع باء ربه

ولا يقرا بالعكس وقال

النبي عليه السلام حكاية عن

الله تعالى ولدت عيسى من عذراء

بتشديد لام ولدت ولا يقرا

بتخفيفها شعر

روستايي كردمش زيرك ديدم

يعني ستايش ده اكرسن
ستاييني كرتزلزل ايدر ايسك
دشكوف ذم اولور

در رخش بیدا جمال دوستان

ناقص ولزا اختلاف میان حروف

در متجانسین آنک حروف یکی بیشتر

باشد از حروف دیگری ولزا اختلاف

کاهی در اول یکی از دو متجانس باشد

کقوله تعالی والتفت الساق

بالساق الی ربک یومئذ المساق

مراد الفاظ ساق و مساق است شعر

دل بکیسوی تو بستم طاقتم از دست رمید

عاقبت کار دلم بر بیقراری آرمید

مراد الفاظ رمید و آرمید است و کاهی

اختلاف

در وسط باشد نحو جدّی جهدی

خطی

مثال دیگر شعر

چه کم کردد ز رنج حسن جانان

اکر کام دلی یابد کدائی

مراد الفاظ کم و کام است و کاهی

اختلاف

در آخر باشد کقوله الشاعر شعر

یمدون من اید عواص عواصم

تصول باسیاف قواض قواضب

در بیت مراد عواص و عواصم و قواض

و قواضب است نحو نامه بنام الشاه

در مصراع مراد از نامه و نام است و این

نوع را مطرّف گویند ونون یکی

از دو متجانس بدو حرف از دوم زیاده

باشد این نوع را مذیّل نامند

قالت الشاعرة (الخنساء) شعر

إنّ البكاء هو الشفاء من الجوى

بين الجوانح والضلوع يعمّ

مثال دیگر شعر

بسالی كه زسهمش سالار كیهان

سپاهی را روان كرد از سپاهان

در این بیت مراد لفظ سال وسالار

وسپاه وسپاهانست ونون لفظی

ناقص بیك حرف با لفظی زاید

بیك حرف در تلفظ مجانس نماید

سه از آنك با لفظی دیگر مركب

شده باشد ودر خط مباین بود

وحرف زاید ظاهر شود این را ایهام

جناس گویند ولیك در نوعست

(لانه نوع لان هذه الالفاظ متجانسة)

مظهر ومضمر اما مظهر همچو

لفظ جمانه وجمانه در این بیت شعر

گوهر جمانه باید گوهر جمان نباشد

ز غم جمانه دلدم ز غم جمان زدلدم

واما مضمر همچو لفظ دندان كه

مذکور نیست ودر انکه که در بیت
مذکور نیست ولفظ شاز که مذکور
نیست ونشانه که در بیت مذکور
هست چنانک **شعر**

جه دل را غمزهٔ سوخت وپهلوی ما دزدان
که روی تیغ را بر استخوان دیوانه می افتد
جز نشانه کز لذ الغزی فتاد دل عاشق
که امید در از تنازید سر نشانه می افتد

وانچه را **زاید** نیز گویند **مضارع**
ولیکن مختلف بود در لفظ متجانس است
در انواع حروف ودر این هنگام
شرط است که اختلاف جز در
یک حرف نباشد تا اگر زیاده
از یک حرف باشد مثل نصر
ونقض ومثل ضرب وفرق
لازم ماند از انواع جمع بود انده از
انواع تجانس وتشابه **ودر این**
نوع شرطست که دو حروف متفاوته
قریب المخرج باشد ولیکن متفاوت **کاج**
هذا سوء حجه المضارعة
در اول دو مجانس **ایدو** قول
الحریری بنی وبین کنی لیل
دامس وطریق طامس **شعر**
مظلم

باز جام عشق سر مستم کند

با نگاه عافیة بستم کند

مراد لفظ مست و بستست وکامی
تفاوة

در وسط آید نحو قوله عز وجل وهم

ینهون عنه وینأون عنه شعر

تا ز چشم خط میمون دستور گشت

نام من در نامه سرگشته از سطور گشت

مراد لفظ دستور ومسطورست

وکامی در آخر آید نحو قوله علیه

السلام الخیل معقود بنواصیها

الخیر مراد لفظ خیل وخیرست شعر
دعوا الجهاد

خط او بر خدش گواهی گشت

عنبری را که زلب می خیزد

مراد لفظ خط وخاستست

اللاحق وان در تفاوه حروف

نک مضارعت الا انک در دعا

حروف متفاوتدر از مخرج ترتیب

باشند ودرین نیز تفاوه کاه
مع ان الحرف الاجنبی اولی فی اللاحق

در اول افتد کقوله تعالی ویل لکل

همزة لمزة شعر
حسن

نخورد دیده ی غلتم چو مشق

جراندی در زرقاب باد سیق

کلمتین نحو اللهم استر عوراتنا
و آمن روعاتنا و نظیر مرادف نوع
الروعة الخوف
در بیت آید شعر
ازقضا زلف تو فتح بپای دست
ای سر تیغ تو شده حتف اعدا
لفظ فتح مر لفظ حتف را قلب
کلست و نیز حتف مر لفظ فتح را
قلب بعض و این را ذات المفرد
خوانند و آن دو لفظ باشد و دیگر
حرف اول یکی با حرف دوم لفظ بدل
کنند و دیگر حرف دوم لفظ با حرف لفظ

یعنی شده یکی از دو مقابل
مقلوب نیست [illegible] بیت و دوم
در آخر مصرع
شده این دو لفظ مقلوب مذکور است
در یک عکس و نظیر مرادف
یعنی بمنع و ترا دو دیدن بیت آید شعر
دلدار مرا دگر تو بکام دلی دیدم
جانا زجفا [illegible] تا دلم جز بین مرادار
دلدار و مرادار هر دو مقلوب کل اند
و در صدر بیت واقع شده و نیز
یکی در اول بیت و دوم در آخر بیت

آمده وهم چنانکه دو لفظ
متجانس در یک محل واقع شوند
مزدوج و مکرر و مردد باشد
نحو قوله تعالى وجئتک من سبأ
بنبأ یقین درین مراد لفظ
سبأ و نبأ است وگویند مکرر
بیتی است که در یک مصراع او لفظی
گفته شود و در دوم مصراع همان لفظ
باز گردانیده اید کقوله شعر
لئن یوم الفراق قطع قلبی
قطع الله قلب یوم فراق

و یا الفاظی آرد مفرده که گمان
برده شود که مکرر را الفاظ از دو کان
لفظ مکرر ترکیب کنند کقوله شعر
اگر قامت از جنبد زآهم
چه شبهه که عرعر ز صرصر بجنبند
مراد الفاظ عرعر و صرصر است و این
نوع را توالید التوأمین هم گویند
و گویند بیتی است که لفظ قافیه او
دوبار ذکر کرده شود چنانک شعر
زهی مخالفة ملک تو خطا و خطا
زهی موافقة صدر تو صواب صواب

و بعضی نیم لفظ ثانیه را باز
ی گردانند چنانک از لفظ
گلاب لب و میگویند گلاب آب
و افتاب تاب و بسیار ایار
و گلنار نار و بعضی جنیز گویند
نک آتش شتا و دلدری دل
و دال دار و نال نار و زال
زار و پور پار و نوزار و شابور
بار و زباز زبیز و بران رون
و ران رون و شمار شمر و تمار
تمر و نکار نکو و انسار سر و افتخار

خر و جلاد در مثنوی
و لیز ترکیبی بوده که از دو دنا ابلا
و طریق مقلوب که خوانده شود
کما فی التنزیل کل فی فلک نحو
رتب نکبتر و در پارسی گویند زیرا که
کبکا کرد زاما لیز نوع بیشتر در
نثر است و در نظم از تکلف خالی
نباشد مگر در بعضی ابیات شعر
موذنه تدوم لکل هول
و هل کل موذنه تدوم
و بیت پارسی اغنیز سلوغ آید شعر

دانستم از ماز از دردم کردم یار
وای مردم از درد نامردم شمار

و دویم آنکه ملحق بجناس شد
یکی اشتقاق و آن جمع کردن
چند لفظست از مادهٔ واحد نحو قوله
تعالی فاقم وجهک للدین القیم
مثاله فی النظم شعر
عقلم عقیله ایست درین فن بی‌بدیل
عاقل عقیله را نشمارد بجز عقال
مثال دیگر شعر
تو القاب اجل در عقب جنه غیری

که هیچ اثر از عقوبت باری و زعقاب
و لیزدان انتضاب نزخوانند و لیزدان
نوع دیگر کتاب الله و اخبار الرسول
و آثار العلما بسیار زنده شمارست
و دوم شبه اشتقاق و آن
جمع کردن الفاظیست که ظاهر از
یک ماده نماید اما حقیقة از یک
اشتقاق نباشد کقوله تعالی قال
انی لعملکم من القالین مراد لفظ
قال و قالین است شعر
از حرم جلال او دخل جمال غیرنیست

ره رود از زهی که فکر از همه کس رها کند

رد اللفظ ره و رهی و رهاست و نظایر این

هر دو نوع مشهور و معروف است

رد العجز علی الصدر یعنی آوردن

چیزی در عجز یعنی آخر بیت مثل آن

چیزی که آورده شده است در صدر یعنی

اول بیت و آن در **نثر** آوردن یکی

از دو لفظ مکرر یا یکی از دو لفظ

متجانس یا یکی از دو لفظ ملحق بمتجانس است

در اول فقره و دوم در آخر فقره و مراد

از دو لفظ مکرر دو لفظ متفق است

در لفظ و معنی و از دو لفظ

متجانس دو متشابه است در

لفظ دون معنی و از ملحق بمتجانس

دو لفظ مشتقند از یک ماده

یا مشابه باشتقاق **نظیر** دو

لفظ **مکرر** نحو قوله تعالی و تخشی

الناس والله احق ان تخشاه

مثال دو لفظ **متجانس** نحو

قولک سائل اللئیم یرجع و دمعه

سائل **نظیر** دو لفظ

مشتق از یک ماده نحو قوله تعالی

استغفروا ربكم انه كان
غفارا شك نيد (اشتقاق)
نحو قوله تعالى قال انى لعملكم
من القالين و در نظم
آوردن آن الفاظ است يكى
رد العجز على الصدر
در صدر بيت و دوم در عجز بيت و آن
بر چند نوعست يكى آنک
لفظى را كه در صدر بيت
آورده باشد در قافيه همان لفظ آرد كما فى
من المكرر
قول الشاعر شعر
سريع الى ابن العم يلطم وجهه
ليشتم عرضه

وليس الى داعي الندى بسريع
در بيت مراد لفظ سربيت شعر
هر بنده كه از تو سر بتندى ازورد
با موى تو دلبستگى افزود عمر بند
در بيت مراد لفظ هر بنداست و دوم
مما مكرر ان
آنک لفظى را كه در وسط
مصراع اول آورده باشد
در قافيه آرد كقوله شعر
تمتع من شميم عرار نجد
ما لا ينفع من ارض العرب
فما بعد العشية من عرار
نافية خبر مبتدا
در بيت مراد لفظ عرار است شعر

گرچه گیسوت قرار من بود
هم دل ارام نی سر بت قرار
وسیوم آنک در آخر هر دو
مصراع بیارد کقوله شعر
ومر کان بالبیض الکواعب مُغرما
فما زلت بالبیض القواضب مُغرما
درین بیت مراد لفظ مغرمست
واین نوع در بازی جز در
مطلع نیاید یعنی دو لفظ مکرر
که متفق باشد لفظا و معنا در
آخر هر دو مصراع واقع نشوند

که بعد در مطلع بعد رعایة قافیه کقوله
هر بهار باغ نه دیدم که چنین دلبر خاست
دیده و سرو زنان ز توبر از دل بر خاست
درین بیت مراد لفظ خاست است
که مکرر است
وچهارم انک در اول مصراع
ثانی در آخر آن مصراع بیارد کقوله شعر
وان لم یکن الا معرج ساعة
موضع الاقامة
قلیلا فانی نافع لی قلیلها
ای تعریجا قلیلا ای زمانا
درین بیت مراد لفظ قلیلست
که در ابتدا و ضرب واقع شده
اما ثالث انک دو لفظ
متجانس باشد و یکی در صدر
یعنی اول مصراع اول

و دوم در قافیه اید کقوله شعر

دعانی من ملامکما سفاها

فداعی الشوق قبلکما دعانی

مراد لفظ دعانیدر شعر

کرم باغ نما کرم بود و کرم خوزاد

بکوش هر که بکفتم کرم بگفت کرم

مراد لفظ کرمدر

اینکه کلمات متجانس در وسط

مصراع اولده و دوم در آخر

مصراع ثانیده اید کقوله شعر

واذا البلابل افصحت بلغاتها

فانف البلابل باحتساء بلابل

مراد لفظ بلابلدر که بری در وسط

مصراع اولده و دوم در قافیه آمده لکن

صاحب تلخیص نظر در لفظ

بلابل ثالثه ثبوت نسبت که در مصراع ثانی

حشو در وسط اید با آنکه در قافیه

آمده باشد چنانکه مذهب سکاکیدر

ثالث اینکه هر دو لفظ متجانس در آخر

هر دو مصراع واقع شود شعر

مشغوف آیات المثانی

و مفتون برنات المثالث

مراد لفظ متانست شعر

بیت حسنی کز رخت جون لب بدکال ارکیسب

هست در رویتو آن آیه که درکار الدیب

مراد لفظ کار الدست مثال ٨

انک یکی از دو لفظ متجانس در

ابتداء بیت و دوم در حشو بیت

واقع شود کقوله شعر

املتهم ثم تاملتهم

فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

در بن بیت مراد لفظ فلاحست

ایکی نظیر ٩ انک از دو لفظ

متجانس بتجنیس اشتقاق یکی

در اول مصراع اول و دوم در آخر

مصراع اخر واقع شود کقوله شعر

ضرائب ابدعتها فی السماح

فلسنا نری لک فیها ضریبا

مراد لفظ ضرائب و ضریبست شعر

ز بیت بانوش نیش عقارب

بر بیش از الهی این اقارب

مراد لفظ ترب و اقاربست نظیر ١٠

انک از دو لفظ متجانس تجنیس

اشتقاق یکی در وسط مصراع اول و دوم در

اخر مصراع ثانی ایدکی قوله شعر

امرء القیس

اذا المرء لم تخزن علیه لسانه

لم یحفظ

فلیس علی شیء سواه بخزان

در بیت مراد لفظ تخزن

وخزانت شعر

پادشاه بحر و بر محمود شاه انک از ترشت

هر قول او بلد وهت فعل او حمید

مراد لفظ محمود وحمید است نظیر

انک از دو لفظ متجانس تجنیس

اشتقاق کی در اخر بیت ودوم در اخر

مصراع اول ایدکی قوله شعر

المعری

تلاع الوعید فما وعیدک ضائری

اطنین اجنحة الذباب یضیر

مراد لفظ ضائر ویضیرت شعر

کی هر دو لفظ بمعنا سنی تجنیس اشتقاق

تو هر چه در خدا را بدولتی ناصر

خدای نیز بدنیا ودین تراست نصیر

مراد لفظ ناصر ونصیرت نظیر

انک از دو لفظ متجانس تجنیس

اشتقاق کی در اول مصراع دوم

ودوم در آخر مصراع دوم ایدکی قوله شعر

وقد کانت البیض القواضب فی الوغا

بواتر فهی الآن من بعده بتر

مراد لفظ بوالتر و ترتیب شعر

بزرگی که جمعند بر جوان او

صدور و عظام و عظام صدور

مراد لفظ صدور است نظیر آنک

از دو لفظ متجانس به عینی شبه

اشتقاق یکی در وسط مصراع اول و دوم

در قافیه آید کقوله شعر

لو اختصرتم من الاحسان زرتکم

والعذب یهجر للافراط فی الخصر

مراد لفظی اختصر و خصر است شعر

مرا از زلف خال شکن چانه میکشد سودا

که از دود دلی یکدم نمی باشم تهی خالی

مراد لفظ خال و خالی است و این صنعت

بسیار نوعی آید کامل لفظی را

زیادة علیها

که در صدر مصراع اول آورده باشند

در قافیه ارند و لفظی را که در آخر

مصراع اول آورده باشند در اول

مصراع دوم از آن جانک شعر

غبار توشد توتیای خرد

خرد کی کند با تو از دل غبار

و کامل در هر دو مصراع دو کار

بار آرند چنانک شعر

از بیداری کشیدند بیداری معروف

گشت چیزی که بیداری بیداری دارد

وکاهی عجز بیت دوم را صدر

بیت اول گردانند چنانک شعر

دوش گفتی که در سماع درای

تا کنی نالهٔ نی در گوش

گفتم آری در سماع آی نیم

سر گردانم بدین بدین دوش

سجع وآن متوازی است

فاصلتین است در وزن همچو توافق

دو قرینه در قافیه بر حرف واحد واین

واین انواعست مطرف وآن

اختلاف دو فاصله است در وزن

واتفاق در روی که قوله تعالی ما

لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم

اطوارا در این آیه مراد از لفظ وقارا

واطوارا هست که مختلفند در وزن

ومتفقند در روی شعر

جعلت الالها چو خط شار بعارض صبحکه

رخ تو به وکیل کنه هر شش بکجا داشته

در این بیت مراد لفظ ... وصبحکه

وکنه است ترصیع وآن

اتفاق دو قرینه است در وزن
و تقفیه و یا بیشتر بود از الفاظ
یک قرینه از قرینه دیگر کقوله وهو
یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع
الاسماع بزواجر وعظه و این مثال
نظیر هر دو نوع می تواند بود که
اگر لفظ وعظ را اعتبار کنند قرینه
اولی بیشتر باشد و اگر اعتبار نکنند
مقابل بود و نظیر نوع اکثر در
پارسی لقلب آنا نظیر مقابله شعر
ای جهان را علا و عزت و جاه

وای زمان را سخا و همت و جود
بسجود تو اختران قایم
بوجود تو آسمان موجود
متوازی و اگر اختلاف دو قرینه
باشد در وزن و تقفیه کقوله تعالی
فیها سرر مرفوعة و اکواب
موضوعة نظیر و آن
گردانیدن سجع است در شطر اول
بیت غالبا با سجعی که در شطر
آخر بیت است کقوله شعر
تدبیر معتصم بالله منتقم

لله مرتغب فی الله مرتقب

درین بیت شطر اولده تدبیر معتصم

بالله منتقم سجع اولان مبنی

بر بیتدر و شطر ثانی لله مرتغب ایله

آخره سجع لر مخالف سجع اوله

دلالت ایتمکه مبنی است بو با. شعر

اگر خصم صف آرا ایدر که کارزار ایلد

بر جل جرخ درکارش عو اهل کریدارش

موازنه ولزا اتفاق در

فاصله لیتا در وزن و اختلاف

در تقفیه و مراد از فاصلتین در

کلمه اخیره لر از فقرتین یا از مصراعین

نحو قوله عز وجل ونمارق مصفوفة

وزرابی مبثوثة درین آیتک

فاصله مصفوفه است و دوم مبثوثه

در وزن متفقند اما در قافیه

مختلف بانک حرف آخر در یکی

فاست و در دوم ثا و تا، تأنیث را

در علم قافیه اعتبار نیست شعر

بود از خُلق او دغا مشهود

بود از خُلف او دغط مشمول

درین بیت مراد الفاظ خُلق و خُلف

ربغا وسخط ومشهود ومشغولست
واین را متوازن نیز کویند
مماثلة واین نوعیست از
موازنة ومثل او بیت در اتفاق
واختلاف الا موازنة در دو کلمهٔ
اخیره از فقرتین یا مصراعین آید
ومماثله بیشتر از دو کلمه باشد ودر
نظم در جمیع کلمات واقع شود
نظیر نثر کقوله تعالی وآتیناهما
الکتاب المستبین وهدیناهما
الصراط المستقیم وکاهی یک

کلمه از کلمهٔ دیکر بیشتر در حروف آید
چنانک در رسالة لفظ آتینا از
لفظ هدینا اما نظیر نظم شعر
مها الوحش الا انّ هاتا اوانس
قنا الخط الا انّ تلک ذوابل
در بیت لفظ هاتا از لفظ تلک
نیز بیشتر ست شعر
در رایتو آثار خضر در حلم تو کوهسار مرغ
تاج تو خراج کشور ری تخت تو بها افرجم
وکاهی مماثله در بسیار کلمات
دو بیت افتد چنانک شعر

گرد سیه تو چون شاهنگ
بر نیزه روز بسته پرچم
چشم زدهتو چون دل روز
در سینهٔ راز گشته محرم
واحسن السجع آنست که مساوی
باشد قراین او در حروف کقوله
تعالی فی سدر مخضود وطلح منضود
وظل ممدود درین آیة مساواة
قراین معلومست یا آنکه
قرینهٔ ثانی دراز باشد از اول ای
احسن السجع ما تساوت قرائنه
ثم ما طالت قرینته الثانیة نحو
قوله عز وجل والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی درین
آیه قرینهٔ اولی والنجم اذا هوی است
وقرینهٔ ثانیه ما ضل الی آخره
وهی اطول من الاولی ویا
آنکه دراز باشد قرینهٔ سیوم راد
نحو قوله عز وجل خذوه فغلوه
ثم الجحیم صلوه درین آیه خذوه
یک قرینه است وقرینهٔ ثانیه فغلوه
وقرینهٔ ثالثه ثم الجحیم صلوه وانن

اطول است از قرینتین ودوم

حسن لزبوق قرینتند

اقصر منها ای من القرینة

الاولی ومن الاخری کثیرا

ای الثانیة اذا جاءت اقصر

من الاولی یکون کالشیء المبتور کذوق

یشعد بذلک ویقضی بصحتد

ونین شرط حسن سجع اختلاف

دو قرینه است ربع قافیه

ولز لغت لت بر قفا بیت

اند ماخوذ من القفو والقفا

دوروی الخلاف نزدیک

بعضی یکحرفت ونزدیک بعضی

نیز کلمه ونزدیک بعضی یک

کلمه واد لوتیه مرقول آخر است

زوال حروف تابیدراش

کفته اند یکی روی ودوم

ردف سیوم قید چهارم

دخیل وپنجم وصل وششم

خروج پس اگر یک کلمه

کفته شود حروف مذکوره را

بجا اعتبار کنند ونظیر این مجموع

انواع ردیف دو بیت است شعر

زهی از شام مویت روز من شب

ز تاب مهر رویت در دلم تب

شدی در شیوهٔ شوخی و در ناز

چو ماهی در نظربازی مرتب

درینجا شب تب و مرتب قافیه

هست کسی که نیم کلمه گوید تب از

مرتب است و کسی که یک کلمه

گوید مرتب است و کسی که

یکحرف جوید باء مجرد باشد که از آن

در استعمال حرف روی گویند

و این نوع ابیات را مقفا خوانند

و حروف مبنی گردانیده شود

بیتی بر دو قافیه که صحیح باشد

معنی آن بیت بر هر یکی از آن

دو قافیه جز و قطع کنند بر آن

یکی از آن دو در آن هنگام

قافیه

ذو القافیتین خوانند شعر

یا خاطب الدنیا الدنیة انها

شرک الردی وقرارة الاکدار

دار متی ما اضحکت فی یومها

ابکت غدا بعدا لها من دار

هذا اختيار صاحب التلخيص

وگفته در این جایگه قافیه

اگر از دو در بیت جز بیت مذکور

از بحر کامل مسدس دارند

و دوم قافیه از ردی و غدا است

چون بیت مثمن کامل است بیت مثل نحو شعر

یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی

دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا

و فیه نظر لانه تکلف بارد

اما بمعنی واحد به دو قافیه

اید برین نوع گویم شعر

ولم نجد نا باحسانک ولم نغن بعصیانی

فقد غفلت فی شانک وقد کفرت فی شانی

در بیت یک قافیه عصیانی

و شانی است و دوم احسانک

و شانک چنانک شعر

ولم تغن بعصیانی ولم نجد نا باحسانک

فقد کفرت فی شانی وقد غفلت فی شانک

و در هند وزنی است که شعر اکثر

و اغلب بران وزن ذو

القافیتین آید چنانک شعر

اجتنبوا الاموال لتزالمال ملا لکم

وآجتهدوا الاعمالَ والاعمالُ مآلُکم
درین بیت یک قافیه مآلکم و مآلکم
هست و قافیه دوم اموال اعمال
و درین نوع تقدیم و تاخیر در وزن
می آید چنانک شعر
لنْ المالُ مآلکم فاجتنبوا الاموالَ
والاعمالُ مآلکم واجتهدوا الاعمالَ
و درین نوع استعمال ذی
زیادة علیهما
القافیتین است که در ابیات
دو کار قافیه پهلوی یکدیگر
آورده شوند چنانک غزل

دهن

تا غنچه شیرین دهنت گشته شکرخند
تلخ آمده عیش از لب شیرین تو بر قند
جز جعد و بنا گوش تو دیگر نشنیدم
خورشید کله دار سمن سرو کمربند
ما هیچ دل از دست ندادیم و لیکن
عشق آمد و بنیاد صبوری همه بر کند
عقل از نظر عشق تو رو باز پس آورد
جعد طرهٔ بعد ز هنر از عیش هنرمند
دانم که دهد قند تو زین گونه سمر گشت
ورنی ز کجا قندزی و هند و سمرقند
درین ابیات لفظ شکر و بر و کمر
الی آخره

یک قافیه است ولفظ خند وقند

وبند دادم وکامج کام کرد دادم

ودشنام ونشام شمرین عبارة

آورده شود وکامی دو لفظ

علوی یکدیکر داشته شوند تارة بیک

لفظ خوانند وتارة بدوم نحو شعر

اذا المرء لم یرغب عن النفس والهوی

فلیس الهوی والنفس ...

ومن یتق الرحمن یجعله مخرجا

ویرزقه خیرات بغیر

درینجا مراد لفظی براغب ومعرض

والترتب والتعرض ونحوه شعر

حدیث سرو بلند توای صنم

نمی رسد بنهایة والطلب

درینجا مراد لفظی مصنوع وموزون وفروع وغصونست

وکامج در اول مصاریع یک قافیه نکاهداشته آید

در مصاریع آخر قافیه دوم چنانک شعر

بکرد باد لت ای ملک وفا بعیت

بکرد باسر آنک تو هر بیان

ز طبع ودستو کیرد همی خاجة

زخاطر تو نماید همی خطر برهان

درین مصرعها اول وفا وسیم یک قافیه است ودویم

و بحث دوم در مصراعهاء اخر منزوخ طرف قافیه
است همچنان و بر همان دوم بحث ذو القوافی
زیاده
نیز باشد چه سه قافیه یا بیشتر آورده شود چنانچه
در بیت متقدم در آخر کلمات مصراع قافیه آید
قلنا
ما هابطنا منازلهم ولقينا مواطنهم
یکی دوم سیوم چهارم
مرابطنا فضائلهم مطارفنا عمائمهم
چنانچه در این بیت سه قافیه است شعر

ای که زیر تاب سرها دوزی
یکی دوم سیوم
وار خنجر خون لب جگرها سوزی
یکی دوم سیوم
در این بیت تاب و لب یک قافیه است
وسرها و جگرها دوم و سوزی و دوزی

سیوم و این نوع را تشریع نیز
گویند و در تلخیص این را مسمی
به تشریع کرده اند اما در استعمال
موشح ایراد کنند الفاظ
من اللفظ زیاده
از آخر این مصاریع اول آن بیت
نوشته شود که این الفاظ اگر با مصراعها
اول خوانند نیز در وزن در آیند
و این مصاریع با این الفاظ ابیاتی
وزنی آیند و اگر با مصاریع آخر
بخوانند همان حکم بود چنانک شعر
لشاعر
خستی تو مرا بتیر هجران ناگاه

ناگاه شدی زمین گریزان

ناگاه زدی زمن نبردم آگاه

آگاه که زخم بود پنهان

یک ذره دلت نیست از من بیگناه

بیگناه شکستی تو پیمان

از بندگیت را تو کردی کوتاه

کوتاه تو دیروزی و شادان

یا اینکه بعضی الفاظ ابیات زائده

اکر ترک دهند ابیات مذکوره

درست ماند اما بوزنی دیگر

نظیر اینکه الفاظ ازلول

ابیات دور کنند شعر

ای زلف را تو برد اخته آیات مبین

ای یار کرد الله تو لوازمند را آیات ظفر

کشته ایام را خبار تو باقلا و شرف

کشته اسلام را آثار تو اخبر و خطر

الفاظ اخر شعر

کرد تو هست چو جوز البدر الال و علو

صدر تو هست بحور را بیضا و همز

از تو اسلام بر از بیز وظفر شد جمله

وار تو ایا مرا زحمت رها شد دیکر

وان نوع را متقاطع نیز خوانند

زائده على التلخيص والمفتاح

یا ابیاتی گویند که در اول
مصاریع یا در میانه آن ابیات
حروفی یا کلماتی باشد که از آن
مجموع حروف یا کلمات نامی یا شیئی
یابند که برخیزد چنانچه از اول
مصاریع این ابیات نام
شمس می خیزد **شعر**

شام سر موی تو که روزم بنهفت
یک لحظه مرا ز مهر او چشم نخفت
خورشید شدی در همه آفاق بسال
تمام تو چو من همه جهان روشن گفت

اعنات ولزوم در کاری (من اللفظی)
محنت افکندن باشد و این را لزوم
ما لا یلزم خوانند یعنی لازم
گرفتن لفظی یا حرفی یا حرکتی
است که آن واجب ولازم
(در نقره یا قافیه)
باشد که اگر آن را رعایت نکنند
کلام صحیح و درست باشد (بود) **مثال**
التزام لفظ حاجب درین بیت از
(زیادة على المفتاح والتلخیص)
مصراع التزام سر و پا بیت **شعر**

گر پای نهی بر سر من بی دست
جزی نرسد که سر بپای تو نهم

ونظائر این نوع مشهور و
معروف است مثال ما في
معنى الروي من الفاصلة
كقوله عز وجل فأما اليتيم فلا
تقهر وأما السائل فلا تنهر
مراد لفظ تقهر و تنهر است که
حرف را در ایشان بمنزله حرف
رویت و قد جيء قبلها في
الفاصلتين بالهاء و هو ليس
بلازم في السجع و این مثال
نظیر حرف و حرکة نیز می آید

بالک ها و نحو آن لازم در
فاصله نیست و گاه در این نوع
دو کاف حرف نیز التزام کرده شود
كما في الحديث فما تعارف منها
ائتلف وما تناكر منها اختلف
در رعایت نظیر حروف و حرکاتست
مثال ترتیب روي شعر
ساشكر عمرا ان تراخت منيتي
ايادي لم تمنن وان هي جلت
فتى غير محجوب الغنى عن صديقه
ولا مظهر الشكوى اذا النعل زلت

رأى خَلّتي من حيث تخفى مكانها

فكانت قذى عينيه حتى تجلّت

الخلة — خس دو چشم او

درین ابیات روی حرف تا است

وما قبل آنرا التزام حرف لام

مشدده مفتوحه کرده است وهو

شعر

لیس بلازم

جز از دیده سایل در دو خانه نیست

مگر که چشمه سایل شود ز دیده سایل

کسی که با تو نشیند حدیث خیر نگوید

ز رنگار ز کمند تو بشکند وسایل

درین ابیات حرف [illegible] است

وما قبل او همزه التزام کرده

وکاهی بعضی از حرف ردف

زیاده

نیز التزام کنند چنانکه حرف دال

درین ابیات شعر

تو گر [illegible]

ز دست دلستان [illegible]

تو داری [illegible] چشم بندی

[illegible] حرکات چشم بندان

درین ابیات حرف روی نون است

وحرف ردف الف ولزوم [illegible]

یلزم دال التزام وچون حرفی را

در صدر کلمات التزام کرده آن
نوع را مصدّر گویند
مگر مغفر مقبل مدبر معنا • در این
نیم لزوم ما لا یلزمست مثال دیگر
شبست و شاه مدو شمع و شراب و شیرینه • در این
کلمات شین لزوم ما لا یلزمست
ردیف و آن
لفظی است که از پس قافیه در آید
و بحرف روی متصل گردد
و هر بار مکرر شود یا حرفی بود
که در قوة لفظ باشد یعنی از آن

حرف معنی نعم شود و حرفی که
از و معنی نعم نگردد ردیف نتواند
بود و اگر در قفاء بیت اند روی یا
گردد و از جمله حروف قافیه باشد
و جمله حروف ردیف چهارند
یکی تا دوم خا و سیوم میم
و چهارم یا نظیر ردیف
لفظی چنانکه لفظ بند در این
دو بیت شعر
ای خانه جعد تو دلم را بسته در بند
بگشاده سر زلف تو صد سلسله بر بند

مرنستو وندیدم که دکر خونتر لعل

بی نوش تا بوش کلها از کلی بنلا

نظیر ردیف حرفی خاتمه

حرف تا . درین بیت شعر

ای دل نا اندخون نشکر است

خون شهد لب کشته از شکرت

وخاتمه حرف شین دربیت شعر

شکار شیر بود و بید کارش

همه بیلز شیر لفکن شکارش

وخاتمه حرف میم دربیت شعر

تا هوای لعل تنت اندکرم

سیل خونی ریزد از چشم ترم

وخاتمک حرف ی دربیت شعر

رخسار تا بار مید لنوری

نه تا باز کتا ولنرستان خودی

درین ابیات هرچهار حروف

ردیفند زیرا که تا و پا بمعنی

تواست دشیز بمعنی او و میم

بمعنی من وهر یکی درتوقه

لفظست و کاهی تا بمعنی ترا

نیز آید تاخم موی که انداخت سرانداز بیک

وشین . بمعنی اورا جانک

غم عزیزست خوار مشمارش ؛ میم بمعنی
مرا نحو ؛ چو دل بدست نداد چه بیدلی چه نیم
و کافی هر سه بمعنی لفظ خویش
نیز آمده نظیر حرف تا مراح
ا عفو ما کی ابیت عزیز نشسته جانم نگر
نظیر حرف [illegible]
کعبه ز جای خویش بجنبید روز حیل
دُرفشان شقه دیبای اخضرش
نظیر میم سال عمرم از دو بیست و پنج نیز دارم
و این نوع ابیات را مُرَدَّف
خوانند و حرف ردیفی بود که

بعد از آن ردیف نیز قافیه دیگر
واقع شود آن را ردیف محجوب
خوانند چنانکه شعر
دلدار ز نیکوی چو مه دارد روی
با روی چنان خوش تیر دارد خوی
لفظ سر رتبه قافیه
اوّلست و دارد ردیف و باز لفظ
روی و خوی قافیه دوست که
حاجب ردیف گشته و نظیر
ردیف نیز دو الا دادن نیاید
زیرا که اگر بعد قافیه دو لفظ یا

الفاظ مختلفه اورده شوند مثبت

ذوالقافیتین با ذوالقوافی

کردد چنانک کفته شد وا کر متفقه

ارند لکن مجموع الفاظ متفقه در حکم

یک لفظ باشند ماعد از التقا لفظ

و معنی که مکرر می آید

ای کی فلک تا بتو تیر انداخت

خواجه ملک تا بتو تیر انداخت

شمشیر دو روی ما در نای چه کشی

کز خصم دو رنگ تا بتو تیر انداخت

در رباعی فلک و ملک

تا بتو تیر انداخت ردیف **شعر**

خراسان ز شوم انشا الله

بره اسان ز شوم انشا الله

درین بیت خراسان و آسان

قافیه است و شوم انشا الله

ردیف **الا آنک** ابیاتی کفته

شود که در مصراعهاش ردیفها

نکهداشته اید و جز آن اشعار

بعکس خوانند مدار ایشان

بر آن ردیفها باشد و آن را

بتشابه الاطراف در ردیفین یا ذو الاطراف

هذا استشهار ... قوله ... الا ... الا آنک ابیاتی کفته شوند الی آخره

گویند جناغ در زوالقا نیز گفتند
شده چنانکه درین بیت آمده
ردیف آمده شعر
دنا درین تو برد جند روی دنبال اند
صبر یقین تو برد فکرت نظر وصال اند
والمعکوس هکذا
جند روی دنبال اند دنا درین تو برد
فکرت نظر وصال اند صبر یقین تو برد
والمتعال ردیف لفظی خاصه
ما نا نقول
در آن بیت یک مطلق ردیف
خصوص است اگرچه مجرد ردیف
یعنی فارسی

حرفی در رمزی نیز می آید
اما عرب را در وی نصاری
نیست کقوله شعر
صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله
وعری افراس الصبی ورواحله
لفظی اندک ترست
جناغ متأخران عجم گفته شعر
یا ناسخ آیات جمال الورد
یا ناضح رنات جمال الورد
فی الحول تزورنی و تمضی عجلا
ما وصلک الا کوصال الورد

بر اعتراض استقلال و آن
من اللفظي زياده

رعايت كردن الفاظيست در ابتداء

كتابها يا فصلها يا اشعار كه آن

الفاظ مناسب مقصود بود

واشارة بر مطلوب كنند. مع

بر كيفيتي كه خواهد [illegible]

نمايد و شعر ابو محمد خازن

در ابتداء قصيده مر ابن عباد را

در تهنيت پسر گويد شعر

بشرى فقد انجز الاقبال ما وعدا

وكوكب المجد في افق العلا صعدا

مثال ديگر در تهنيت جلوس شعر

زادكونه بشارت بر آسمان و زمين

كه كسب مفخر شرف و ملك نشين

و شاعر ابو الفرج ساوي در

مرثيه فخر الدوله گفته شعر

هي الدنيا تقول بملء فيها

حذار حذار من بطشي وفتكي

مثال ديگر هم در مرثيه شعر

وجود عمر زايد لا [illegible] مستعلم

مرا [illegible] نابا تمام عدم

اعتراض اكمال الحرفين التمام و آن
من اللفظي زياده

کرامیت که درا ثنای غرض لذ
جهت نکته بگوید و بعد از آن غرض
را تمام کرده اند دلنین نکته یا آنک
تعظیم و تنزیه است نحو قوله تعالی
ویجعلون لله البنات سبحانه
ولهم ما یشتهون
سبحانه اعتراضست از جهت تنزیه
از نسبت باری تعالی به بنات شعر
زاد مو ... تعالی الله ... کریمت
اعتراض
ز و ... ای ... بد ... ود
در ... مراد کلمه تعالی الله است و بعض
که اعتراضست

لاذلک نکته دعا است کقوله شعر
خالات تعنت که برنده بادا
اعتراض
منازل در ارواح اعدا کرفته
... بادا است و بعض از آن
... طبست کقوله شعر
علی فایدة الاعراض ...
... قدرا
مراد ... است و بعض
از آن نکته تاکید کیفیت است کقوله شعر
اشعار در ... عمرم ... اید دکار
کاه شادی ... وقت ایده لنکری

کر حلم و لبت ز عمر بیست کویند ز هر خند
ور دیگرم و لبت همه روز نیست کویند خبر کری
این دو بیت لفظ آن بیش از عرض است
و لفظ این همه دو زست از اعراض
است تنسیق الصفات و آن
من اللفظی زاید
آورد که چند صفت مت[illegible]
بتواتر و توالی ک[illegible]ال الله تعالی
یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله باذنه و سراجا منیرا
مثال دیگر شعر

چو بود دلبر ز رحمتی سر و روانی
ز زرین کمری سیمبری موی میانی
مثال دیگر شعر
من سرو ندیدم که درکه بنشود آمد
می نوش قبا پوش کله دار کمربند
[illegible] چیزی را چیزی تشبیه
زیادة
کند و برای تاکید آن تشبیه چند
صفتی برای مشبه به متواتر
و توالی بیارد چنانک شعر
لشاعر
چرخی بقدر و جاه و بلندی و مرتبه
کوهی بحلم و حزم و توانایی و وقار

دزن بت ممدوح را بجرح ویکوه

تشبیه کرده وتا بیدن تشبیه را

چند صفتی برای مشبه یعنی ممدوح

بتواتر ذکر کرده واین نوع را **سیاقة**

(من اللفظی زیادة)

الاعداد کویند و **تعدید** خوانند

کقولهم دفعنا الیه وق [illegible]

یدیه زمام الحلّ والعقد والقبول

والردّ والامر والنهي والاثبات

والنفي والبسط والقبض والابرام

والنقض والهدم والبناء والمنع

والاعطاء **شعر**

فالخیل واللیل والبیداء تعرفني

والطعن والضرب والقرطاس والقلم

واین نوع را که الفاظ با عطف

آرند **[illegible] المعطوفات** کویند

(من اللفظی زیادة)

وکاهی چند عدد را بترتیب تواتر

وتوالی [illegible] ان نیز از نوع

[illegible] باشد کقوله **شعر**

دل وچشم ولب ورخساره آن نازنین کو بی

یکی خار استادم خار سیوم سرو چارم کل

علا دو زلف مشکین دهان ولعل بزیش

یکی بوستان دوم باغ سیوم چار چارم مل

ارسال المثلین ولتکرار ... زیادة

مثالی است در کلام کقوله شعر

عوتنا علینا فی المعالی نفوسنا

اذا عظم المطلوب قل المساعد

مثال دیگر شعر

بدهر که تنک دهان شاد [illegible]

بدهر که ... [illegible] رسیدانست

وغیر دو مثل درکت ... آورد

ارسال المثلین خوانند چنانک شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل

وکل نعیم لا محالة زائل

مثال دیگر شعر

پشه با پیل جنگ کند قوة

شمع با باد جنگ کند بازی

و بود ... از دو مثل زیاده شود

انرا ارسال الامثال خوانند

[illegible] ارسال المثلث

ارسال المثلث [illegible] شعر

کوهر سنک بر ستار سنکست

سنک کوهر نکنار زد یار است

مار در دست نشین کرو بنت

جوب در دست [illegible]

امتناع زیادة و آن التزام

نمودن قافیه است که غیر آن قافیه

دیگر نیامده باشد و این را

استعمال بسیار [illegible] خوانند

و لغو خوانند که تمام [illegible]

خلل گذرد بر [illegible]

بعضی صرف [illegible]

که تمام کردن ابیات با التزام آن

چیزها دشوار شود چنانکه عزیزی

سه مصراع گفته و در مصراعی چهار

چیز التزام نموده

شعر

گه بیش زنخت بر بر در آب افتاد

دی ز آتش الله در در تاب افتاد

امروز بنفشه سر بر آورد ز خاک

در چهارم مصراع این شعر چهار چیز

می باید ردیف افتاد و این مشکل زیرا که

[illegible] استقبال تعلق دارد

و لفظ افتاد به ماضی بدین جهت

نوع امتناعی پیدا آمده و این را

ممتنع نیز گویند سهل ممتنع

و آن شعری بود که در سیاق

و ربط آسان نماید اما دیگری از

آوردیز مثلا لز عاجز کردی ملک

الشرق شهید رات **شعر**

کفتم نتین و خضر یکیر و سرو سرمی

ننپنت [illegible]

مستزاد ولر سبق

[illegible]

زیادة کراند [illegible]

نیز قافیه [illegible] **شعر**

ان کیست که تقریر کند حال گدارا

وز غلغل بلبل چه خبر بک صبارا

جز ناله و آهی

مثال دکن [illegible] **رباعی**

ای کرده بجعد خانه چند خراب

جز مسکن ما

وز روی نکنده سینه چند تاب

همچون تن ما

[illegible] داشت

جز دلغنو کرد

از رنگ سیاه اسم چهره خضا ما

در شیون ما

و **کاهی** بعد ارکان بیت نیز

ی ایلدنالک **رباعی**

که عشق خود نمائی کرد
دعوی نه بخوبی بجدائی کرد
خاکش به دهان
دور از تو بکام دشمنان دیدیم
ریش [illegible] کدائی کرد
دو کار [illegible] کار

مسمط و آن قصیده
یا غزلی است که ابیات او را
سه چهار مصراع یا زیاده از آن در یک
قافیه باشند و چهارم مصراع را
قافیه دیگر بیارد که بنا قصیده یا

زلف بر لب ز تو قافیه باشد چنانک **غزل**
تا به سودای سر موی تو زد رای دلم
شد بگیسوی تو آویخته از پای دلم
برد عشق تو به یغما غم از جای دلم
دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دلم
[illegible] با دلمن
گر سر موی تو در راه در سر و داد دلمن
گرنه گیسوی کژت راست بود با دلمن
دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دلم
ای بجان تافته زلف جعد گره یافته دل
کام جان از سر موی ز تو نایافته دل

چون نور روی تابند از جان تا فند دل

دم ای وای بر دل وا دم ای وای دم

ای تغار زلف دلبر زهر جا بوشت

خبر دل میخویم از آن لب [illegible] نوشت

ماجرای دل بخون [illegible] کشت

دم ای وای بر دل وا دم ای وای دم

باقی همین [illegible] ترتیب کرده شده

و این نوع مسمط را [illegible] نیست

اما چون این نوع دیگر را مسمطی

گویند که این را بار بسیار مستعمل می

خوانند و این آنست که بیت را

چهار قسم متساوی کند و در آخر

سه قسم سجع نگاه دارد و قافیه باشد

چنانک **شعر**

کم للدیار [illegible] آثارها ابدعتها

[illegible] و مضجع

شعر

ای ساربان [illegible] یار من

یا یک زمان [illegible] ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

و این نوع **کاهی** در هر بیتی

مسمط

نیمکان مصراع را مکرر نیزی
آرند چنانک **شعر**

ای جان جانا نزد ری خوش بستانم
رحمی بکن بر جان بر [illegible] شی [illegible] یا
دلدار [illegible] انتی تا تو ابر هم [illegible]
شعری بک [illegible] زنی [illegible]

مصغر ولنز شعری
باشد که در الفاظ او حرف تصغیر
ارند و حرف تصغیر در پارسی
کاف است چنانک **شعر**
دلک همه کارمی [illegible] ابرویک تو

[illegible] موشک وجرک و آوازک موییک تو
مردمک بنکلدک [illegible] و آسانک
درعک چانک ما زنخک ابرویک تو
[illegible] حرف تصغیر در مثل
اسما [illegible] الفاظ [illegible] بیتا
مذکور شد [illegible] تا آخر در مثل
افعال جاری [illegible] گر است
تا [illegible] **تصغیر** برای تحقیر نیز
بود چنانک **شعر**
مردک زن جلبک خردکک سک چانک
خوکک خر دهنک خرسک سگ [illegible]

ترجیع و آن قصیده
من اللفظی زاید
باشد که ابیات او را خانه خانه
کنند و هر خانه را خواه کاز بیت یا
زیاده اختیار نمایند و قافیه ابیات
هر خانه با ابیات [illegible] دیگر
مختلف [illegible]
شود بعد از یک بیت جدا گانه
بیارند و این بیت جدا گانه را **بند**
گویند و قصیده را ترجیع خوانند
زیرا که ابیات هر خانه بر بیتی
مفرد رجوع گردانیده میشوند و این

بیت را **عقده** نیز گویند
و این بیت مفرد **گاهی** هر بار
بعینه مکرر اید و **گاهی** غیر آن
یک قافیه و **گاهی** غیر آن
مصراع مختلفه باشد و **گفته** اند
که ابیات مفرد [illegible] ابیات
خانها بیارد تا آنکه اگر مجموع
از ابیات مفرده جمع کنند خانه
دیگر شود و **غیر نظیر** و نظیر
هر یک نوع از انواع درین مختصر
نمونه آورد اما یکنوع آورده شده

قصیدة

وله ای راحمیر ثنا سپیت

رفت ماه دی و دگر صحن بستان آمد

باده را همتی گرم ز مستان آمد

موسم منقل و مرغ و می معشوق رسید

که چنگ و دف و دنبوره و دستا [illegible]

موسم [illegible]

سر دی گاه بدل از تنوری و کنار آمد

رفت ایام که شدی عذر حضور ایوان

بعد ازین وقت می و مجلس مهمان آمد

هوس آب و سبزه و صحرا بگذشت

نوبت آتش و جاری و جانان آمد

آب اگر داشت هر قطره گهی در عدن

آتش از دم همگی لعل بدخشان آمد

آب خضر گر به کنار نفس او گذشت

گرم گشت آتش ازین مژده و خندان آمد

نار چون آب دستش بر دو ز همه خشک

همه گلها [illegible] نعمان آمد

تبه و حیز ز [illegible] خسرو بستند

مژده بر کسوه مؤمنند سلطان آمد

آنکه سلطان زمان است بحق مسعود

آسمان قدر و قدر و مرتبه سلطان محمود

جنگ ازین که از سوی یمن آمد

که نسیم سمن و بوی چمن می آید

تا از دیر همه کهسار شود بلغاری

باد عنبر بکف و غالیه زن می آید

برده ابر سیه از دوش از شبنم بهر

که سهیل یمن ناخنه کن می آید

توبه در فصل د[illegible]

که نسیم سحری توبه شکن می آید

تا دهد جرعهٔ باده می جنب زری

انشراح دل و آسایش تن می آید

هرکه در لذت بردن ایزدم رکاب ری جنبد

خنده بر باد دولت جانب دار می آید

مرغ اندیشه زبانگ ط و ادای کلنگ

می رود سوی حجاز و یمن می آید

لشکری گهی از آتش و گاهی از برف

زود نشاری رود و سیر فکن می آید

در نفس مملکه روی نعیری گیرد

[illegible] امر کس سلطان زمن می آید

[illegible]

[illegible]

مهر حرز ساگه خود را بتر از ز آورد

کوه سیمین علم برف ببار ز آورد

غیر از ان کوه و ازین برف نه دیرت کسی

ناف روباه که بود نافهٔ آهو آورد

[illegible] منقل مهر

صبح با مهر از جانب [illegible] بو آورد

روز را غالیه در دامن کافوری [illegible]

دوش چون شاهد شب شانه به گیسو آورد

کره باد ز یخ بسته [illegible]

جست [illegible] آورد

اخگر آهن [illegible] زرد و اختر [illegible]

بست سیمین سپری از یخ بر رو آورد

بر زمین خاک سیه ترک خطائیست که خیل

بهر غارت زدن لشکر هندو آورد

یا مگر باز سپیدست که بازوی شکار

باز کرده ز هوا عزم پرستو آورد

علم افراخت [illegible] زمانه دگر ساخت

گوئی از لشکر شاه این همه بازو آورد

شاه [illegible]

[illegible]

وقت آنست که بر توسن [illegible] بندند

بید را پای بر انگوله زرین بندند

طرهٔ پرچم رایات ز سر بگشایند

باز پیوسته در ابروی کمان چین بندند

از بساطینه همه خاک بساتین سازند

وازسرابرده بر اوج فلک آذین بندند

گردنان تاج سر از پاره پولاد کنند

رستمان زبر تن از جوشن روئین بندند

شفق اطلس کرده کشاید [illegible] تیغ

چهره [illegible] بندند

گر یلی [illegible]

[illegible]

سروران از عبر در قلم مدحت شاه

جگر کشایند گهر عقده پروین بندند

نقش بندان خیالات بنام خسرو

هرچه بندند همه بکر شیرین بندند

شاه محمود که هست از [illegible] درجات

کیو [illegible] فرآمکند [illegible]

افتابی که هلال اش هم چو کمان کرداد

آ [illegible] رتبه او لاختر کردان کرداد

آسمان زخا [illegible] بکف شاه برداد

[illegible] سلیمان کرداد

شاه چون گوی زند از بد [illegible] لاذد

آسمان غاشیه گوشه میل ان کرداد

روز هیجا که زکرده ره بولاد اسمان

ابر آهن زسر کوه حرامان کرداد

خوی چو سیل اب و دم آدر باد اشود

گرز و ناوک ز هوا ژاله و باران کرد

خود چون مهر چلاها بسر کردان غلتند

درع چون صبح زره داد ولا ماه نرکرد

چون شود رایت [illegible]

مغفر چون روزه [illegible]

ای [illegible]

وی [illegible]

چشمه خورشید از شرم [illegible]

[illegible]

شاه چون خنجر کین بر سر بدخواه زند

کوه از آن حمله آهنگ صدا آه زند

ناوکی را که کمان کند از خانه روان

جان بدکیش عدو را بهوا راه زند

[illegible] زند

هر [illegible] خضر کشد

[illegible] بر دل بدخواه زند

گرزه گاو سرش چون کشد از بهر خصم

گوئی کوه گشادست که بر کاه زند

چرخ سر در قدم رایت سلطان دارد

فتح بوسه بلب گوش شهنشاه زند

برزمت حیث اگر باره بر اختر ماند

آسمان سنگ نصب بر قدح ماه زند

چون کف از تیغ بلا ارد در لذت رکاب

تکیه بر گاه کند بارگه غم گاه زند

کو فلک رضی [illegible]

تا جهان دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا فلک هشت و زمین هفت و جهت شش باشد

شاه گردن شکن گردش سرکش باشد

حامی دولة ابو الفتح که با طلعة او

شب اتید چو نوروز جهان خوش باشد

اثر تا فتر تیغ جهاندار تو این

کاب در چشمه خورشید چو آتش باشد

موج در لشکر او باده اشقر گردد

[illegible] بعش بر روی لاوتش باشد

ای [illegible] فلک صفحه بار تو شود

[illegible] دیبای منقش باشد

[illegible] گردد

جم اگر جام کشی [illegible]

[illegible] کر کامرانی شمسه مفرش باشد

تا چو دیوان فلک انجم رکاب شب و روز

که اداهم بنماید گهی ابرش باشد

تو سزی تک بمراد ابد الدهر تو باد

مسند اردهار [illegible] حسن التخلص

اردون [illegible] بعینه زمان

افلاک هست نه زهفت جمله شش بالشار

جون دحاسوکند قلادی ازلالی نغز

زآسمان کوید شو اختر کجنین آمیز

لغز

من اللفظی زیادة

کرتز چیزیست باج[illegible] طریق

تجاهل جناغ آ[illegible] ادین

ت بآسمان نسد کرده شعر

الوطواط

جیست آن سکان آسمان کرداد

آفتاب اندرو کرند تداد

یا قرض کرد انستراست سر

جیزی را اوصاف واحوالی که آن

اوصاف واحوال طاهر وان

جنز دلاله نکنند بلکه بخالف

اوضاع نماید خنانک در وصف

جرخ کفته شده شعر

آنجه [illegible] زآهن دارد

[illegible] کرده بروزن علو

وجنانک [illegible] دولتی

دوله را صفه کرده شعر

اسبکی از جوب منکر زینلی از عاج بین

اسب بالازین فرو مردم میان استبازین

معتبا ولترسعری

من اللفظی یرجع الی المعنی زیادة

باشد که از وی بقلب یا بحساب یا
بتجنیس یا بر طریقی دیگر چنانک
ترجمه کردن الفاظ یا زیادت
گردانیدن حرفی یا نقصان کردن
نام چیزی خیزد و نوع چهارم
شکلست [illegible] را
موشح گویند که امثرو کاهی درین
فی ذکر التوشیح
نوع حروف را بر سر کتابت درست
استعمال کنند چنانک الف را
سه حرف نویسند مثلا نظیر او درا ام
مهذب
رباعی
خسرو

ای خواجه مجد رتبه ممالک تو
معلم شده از لذت زبان مسالک تو
گر فیض عمیم نرسد تا کاهی
[illegible] صحیح ذات تو
مراد [illegible] ری از تا کاهی
و ذات [illegible] ازدی توانست
و ذوم معذر [illegible] قیر
لشاعر
هفتاد و بیست و بیست و ده
بنویس و بگیر نام آن مه
و کاهی حرفی را از حروف
تای یا از حروف ترکیبی در ابیات

معما ساز ند و آنرا ابیات را هندسه
معدد کنند تا بدان هندسه
استخراج آن حروف شود آنرا
الحروف المعد[illegible] خوانند چنانک
درین رباعی [illegible] سلطان محمود
معماست و درین نوع [illegible]
مکرره متروکست رباعی

۱ ای ذات و صفات تو محیط آزیده
۲ در لطف نظیر تو نظر کم دیده
۳ حاتم بوجود تو نشان بجیده
٤ جو ذات تو خصوصیتی نمی چیده

فمنها یک درین رباعی حروف
سورهٔ اخلاص بتمامها معماست
و مجموع آن حروف درین ترکیب
آورده شده است حکیم ناید
اهل [illegible] رباعی
[illegible]

۱ هیهات که عشق [illegible] حروف
۴ تا وصف لبش جانم را موقف ساخت
۷ دل هرچه بدست بود از صرف و خت

و طریق استخراج آنست که از
اندیشه برسد که حروف الذیله

شده درکدام مصراعست اکنون در اول
مصراعست نقط حرف اول خواهد
بود که آن سین است از
سلطان مثلا و [illegible] در دومست
نقط حرف دوم [illegible] یعنی لام
و اکنون در اول [illegible]
پس یکی و دو باشد حرف سوم
خواهد بود یعنی طا و اکنون در اولست
و سیوم نقط پس یکی و سه چهار
باشد حرف چهارم خواهد بود
یعنی الف و اکنون در دومست و سیوم

نقط پس دو و سه پنج باشد حرف
پنجم خواهد بود یعنی نون و قس
علی هذا البواقی و سیوم تبدیل
تا الف در نام قطب ملک اشرف
مدعوم را [illegible] است شعر
[illegible] کرده را باز نگر
در شکم نقطه کرده وزیر راه سر
و این طور متقدمانست یعنی شتری را بکار رد
تعمیه [illegible] نزد ایشان بود
و فایده او جز نام چیزی نباشد
و چهارم مخیل و این نوع مجملاست

و بسیار مشکل و خیلی مطبوع و آن
اینست که غنت شعری کوینده که آن شعر
بنفسه تمام باشد یعنی ظاهر او با معنی درست
بوده و از آنک معما شود اما باشارتی که
در آنجا رفته باشد چون تأمل کنند نامی یا
لقبی بیرون شود چنانک درین بیت
بترجمه نام کمال بیرون می آید شعر
نام بت من زعنایت لطف ای بیا ساز کلب جلیده
مثال دیگر در نام شمس شعر
اگر زشمع جمالت دیده بور الدم
ببین سنا نتوان [illegible] آن دیده

و صنف دیگر نوع معمیات بسیار [illegible]
بود از خندی یادم در نام فاطمه شعر
شکسته ام سر و بار نفاق و چشم طمع
که نیکنند سر همت سرا پا مال
مثال دیگر در نام علی شعر
دل [illegible] سعت کرداد
[illegible]
و این نوع معما و ایهام دادم که از آن
دو کار نام و بیشتر از آن می
خیزد و ابیات معلوم [illegible]
نگشته و در کار من آنست که شاید

کسی دیگر درین نوع نگفته باشد
لعدم الاستماع والمثال فی اسمی
حسن وحسین شعر
سر از زنده وا بقا بنگستی از احسان
برداری از گوی دقایه احسان تحسین
ذال ... معما شعر
گر خسر از نقایه همه سر لاحش ...
که ... دارد در عین خود ارباب کمال
واما انواع ابیات مهمل ومعجم
گویند اگر نوع سعلست ودرین نوع
معماهائی توان گفت که از ایشان

ده گانه نام بر آید چنانک ازین
معما جعفر نام می خیزد شعر
خورشید کلاه خویش بر سر و نهاد
جمشید بمال سر دهد او داد
... معماها بر دو
دو ... کاهی شعر
سر بر آرد چنانک ازین بیت بر
برهم آرد در ازل استاد حبیدی خیز شعر
ام زکسوة ملا ...
صد بر لا شرف المهل دارم
از همة شاه برهم آورد

دستاری التماس دارم
دستار تجنیس دست آر باشد و دست
آر در معنی بگیر بود و بگیر تجنیس تکبیر
آید و تکبیر در معنی منی باشد و منی
را قلب بعض نیم است و نیم تجنیس
نیمت و نیم [illegible]
تجنیس ترس بود و ترس در معنی خنده
باشد و خنده تجنیس جنبه شود
و گاهی تعمیه در غیر ایشان انواع
واقع شود که گفته شد و آن آنست
که ابیات که گفته شود که در ایشان

اشارة بر مقصود کرده شود
اما ادراک آن مقصود معما باشد
از جهة اشارة کردن بر آن مقصود
از جانب بعید با وجود جانب قریب
مثال آن شعر
شاهدی [illegible] زاهدی
در طلب افتادم که این جا ظرایست
گفتم ای زن مر ترا این مرد کیست
گفت پور خسر او خال مراست
در اینجا اشارة قریب است که گفتی
این زن دختر آن زاهدست اما

جز بوسیلهٔ بعید اشارة کرد

معما کشف **ملمّع** وآن

ابیاتی است که یک مصراع ایشان

پارسی ویکی عربی باشد یا یک

بیت تمام پارسی ویکی عربی

نظیر مصراع شعر

گر زاهل دنیا دوست بود امروع

لهمّک الدنیا فلا تحزن بها

دنیا واسباب لذتها مشغلا

ایاک والدنیا ومن فی دینها

نظیر بیت شعر

گر عشق ورزی از ملامت مگاه

بالصبا بر گل فزاید رنگ و بو

مرحبا صاح مدا لزما للملامة

لذ للملامة فی الصبابة انت

ملوّن ولو شعری

بود که بدو وزن یا بیشتر از دو

وزن خوانده شود واین را **قید**

واطلاق نامند چنانکه شعر

ای بلب آتش رخ آب شده

چشم تو از دور از ذره زار شده

این بیت را اگر در بحر سریع خوانند

وزن او چنین باشد مفتعلن
مفتعلن فاعلن واگر در بحر
رمل نخوانند وزن چنین باشد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ومولینا
معین الدین جامی نسوی را
نغ بیتی است که برده وزن
مطبوع خوانده میشود و بعد از
دیگری را هیچ مبالغه نکرده است
دیگر به وزن نامطبوع نیز آید
مطلع لنرا بیات این بیت شعر
دو در گوش و قد خوش دل خوب و خط تر

ز تو فن بری و بری و با تو کرد فن
این بیت را اگر در بحر هزج خوانی
مفاعیلن هشت بار باشد واگر
در بحر رمل خوانند فاعلاتن
هشت بار باشد واگر رمل مخبون
خوانند فعلاتن هشت بار باشد
واگر در بحر رجز خوانند مستفعلن
هشت بار بود واگر در بحر رجز مطوی
خوانند مفتعلن هشت بار آید
واگر رجز مخبون خوانند مفاعلن
هشت بار آید واگر رجز مطوی

ومخبون خوانند مفتعلن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن باشد
واگر رجز مخبون ومطوی
خوانند مفاعلن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن بود واگر بحر مجتث
خوانند مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن بود واگر از بحر خفیف
خوانند فعلاتن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن آید واگر از اوزان
نامطبوع بگردانند چند نوع دیگر نیز
بگردد وگاهی بیتی گفته شود که

جز کلمات آن بیت را تقدیم
وتاخیری دهند از آن بیت وزنی
چند پیدا آید چنانک ازین بیت
بتقدیم وتاخیر کلمات شش بحر
اصلی بیرون آید اول سریع دوم
منسرح سیوم خفیف چهارم
مضارع پنجم مقتضب ششم
مجتث والتعدد شعر
ساغ طلب خور ز کوا بستیم
سامع نجوی ولز کوا ندیم
مثلث ولز زاجیم
من اللفظ زیاده

بوده که مصراع چهارم آن از
الفاظی برابر که آن الفاظ در
هر مصاریع سابقه لفاده باشد چنانکه
مثال او — رباعی

جز موی تو نیست خیال دیگر در سرم
ای موی تو سرمایهٔ هوش و خرم
سودای توام نیست دگر تاریکی
جز موی تو ای موی تو سودا در سرم

بساط ولیرا مبسوط
بن اللفظی زیاده
مطوی خولنند یعنی ابیاتی باشد که
اگر ایشانرا بگسترلند گسترلنده شوند

و اگر بعد بعیده کرده‌اند چنانکه — شعر

ای یار سرا فتاده در خون
ملک دل برم غرق جیحون
ملک از خاک و خنجر مجنون
رحم آر که بیر دستم اکنون
رحم آر بدست ما هم دم از دون
مسپار که عاشقیم و مفتون
مسپار سرا چو دود گردون
یکبار دیگر کار دشمن دون

ولز ابیات مبسوطه است در
نسبت آنک اگر مطویه کرده‌اند ازین

از بن هشت مصراع چهار مصراع
باز آیند چنانکه
ای یار مرا فتاده در خون مگذار
مگذار نماک و غمزه و مجنون رحم آر
رحم آر بدست هجرم ایدن مسپار
مسپار برا دیدن گردون مسپار
و مطویة ایست بو نسبة ایکمب
اگر مشروطه کرداسک آن هشت مصراع
مستزاد عشق مصراع مثمن
باز آید و شاذراه شکل شوند چنانکه
ای یار مرا فتاده در خون مگذار

مگذار دیگر به غرق جیحون مگذار
مگذار نماک و غمزه چو مجنون مگذار
رحم آر دگر دستم الکنمز مگذار
رحم آر بدست هجرم ایدن مسپار
مسپار که عاشقم و مفتون مسپار
مسپار رحم دور گردون مسپار
یکبار دیدم کام دلم دردن مسپار
دیگر چنانکه
ای یار مرا فتاده در خون ای یار
مگذار دگر به غرق جیحون ای یار
رحم آر بدست هجرم ایدن ای یار

مبارک که عاشقیم ومغترای یار
زخم او بدیت آهیم ایلدیز زخم آر
مبارک که عاشقیم و مجنونز زخم آر
مبا دیرا چو دود کرد ایز زخم آر
یکبار دکام دشمن دیز زخم آر
کاهی بیتی کفنه شولور که
در آخر مصراع آخر ایا در آخر
مصراعین آنز لفظی بار که اکر
آنز لفظ را بقدر فاعل مصراع
مذکور مبسوط کردانند مصراعی
شود و بقدر مصراعین مذکوردن

نیز مبسوط شود و اکر بسط او
ازحد بکذرانند بکدرلر و بغایه
نرسد چنانکه **شعر**
ره کعبه وصل بایارنزلر
تر تا حیاتت **می بوی وی بوی**
در مصراع اولده لفظ بری
می بویت مثالدیکر **شعر** خسرو
جو سرو کاز دست کند آتش زود
خرکوشک یچاره **ازن ازن او**
مصراع اول لفظ ازن لوبلان
لو دیت مثال دیکر **شعر**

تا هست زمین رجای خضر و عیش خیزد
تا هست فلک برپای گردد و می گردد
مراد لفظی خبر دو می گرد است
و آخر مردمان بساط را بساط
شطرنج مصور میکرده اند و اسب
را در حرکت و بیرون از خانه می کرده اند
[illegible] گرد کار [illegible] شور
تعلق ندارد [illegible] بساط
[illegible] کنند و شیت در چهار
خانه او را چهار نقش سازند
و شانزده کار خانه را ستی بر

تسمیه کنند باز از آن شانزده گان
خانه چهار کار خانه را هم بدان
تسمیه مسمی کرده اند و باز از آن
چهار کار خانه یکان خانه را
هم بدان نام نشان کنند و دو کس
[illegible] جاوی [illegible] کنفر
از آن دو بر خیز [illegible] را
کوبند که یک خانه از آن بساط
باز نشد و بر آن دو دم کس بنماید چنان
کس که زده است باید دو دم کس همان
نا نما که موضعست میگوید انکس فی الحال

بگوید که لَدَ لم خایه را شخص ثالث
اندیشده است ولنزا اسما در بیت ی
ایدبیت را یاد دارد **شعر**
ضمیر خانه بیت گویم بنعت
بگو ز زود اگو وجود از خرابی لغت
[illegible] التفصیل زیاده تبنیع وآن
ابیاتی است که چهار رکن از مصراع
آن ابیات بطول وعرض
خوانده شود مانک **شعر**
ای غیرت سرو چمن خرم لب بسته دهن
سرو چمن راکی بود گل خنده وشکر سخن

خرم لب گل خنده خط تاتری ن
بسته دهن شکر سخن فاتری ن روباه فن
ای دلبر شیرین لب وزیبا رخ وزرین کمر
شیرین لب وسنگین دل سیمین تن وآهن جگر
زیبا رخ سیمین تن عنبر خط کافور بر
زرین کمر آهن جگر کافور بر صندل ذقن
ای نازنین سرو روان باغ دل بستان جان
سرو روان کبک جهان روح بدن حور جنان
باغ دل روح بدن جسم وجان شمع جهان
بستان جان حور جنان شمع جهان خورشید من
تو چو اگر سرو چمن تو داغ نه من ز ار زرین

مرو بر تو سنگدل زنار کش تو نازنین

تو داغ نه زنار کش تو جان زن مرزه چین

مرزه زن تو نازنین مرزه چین تو جان زن

شعر مثمن ای نو خط روز بی ای دلبر خوب

ای نو خط معزی کن ... خوش بخور

روز مغنا آن بر بیر مغ شاخ بر

ای دید نوا خوش بخور شاعر بر شخن

و این را موحد نیز گفته اند

... زور و آنرا بیق

باشد که از دلو بیت نحوی خیزند

که عروض ایشان از ان نحو دو دایره یک

دایره جداگانه باشد چنانک از ین

بیت سه بحر اصل با بسیاری

خیزد بحر هزج رمل و از

عروض این هر سه بحر را یک

دایره است چنانک

وطریق استخراج انست که مفاعیلن

را که رجز است اگر عیلن مفا
سازند مستفعلن باشد و اگر
مستفعلن را که رجز است تفعلن
مس کنند فاعلاتن شود و اگر
فاعلاتن را که [illegible] علات
نا سازند مفا [illegible] شود (کان)
هرحست و این نوع مدور جایز
و مشکلست و مدوره را مطلقا
نیز گویند و آن ابیات مصادر
میمیه ای نویسند و سرهاء
آن ابیات را مرکز دایره ی

نهند و آنرا مدور میخوانند و هو
المشهور [illegible] در صدد دیگر
بیت الثو [illegible] میر کنند و مبعاء
حلادا را در یکی نهان کنند
و مبعاء [illegible] این دایره
[illegible] خوانند

یعنی درمیانه تغنیه می اید وسر وپای
بیت معلوم نمی گردد کاهی ابیاتی
کفته شوند که در ایشان رعایة رد
العجز علی الصدر کرده آید ودران عجز
وصدر صنعت [illegible] کلف باشد ولکن
ابیات را بر شکل [illegible] دایره نویسند
ورعایة رد العجز وجنس تقلب در
مجموع ابیات نکاه دارند لکن
نوع [illegible] نیز محدثست
وبغایت خوب ومشکل وبهایت
مرغوبست چنانکه

دائره



چون ابیات این دائره را
استخراج صنعتی دارد اظهار کرده

نبشته شد و هي هذه شعر

جلوت ظلام الظلم فالكون بهج

تضئ بصبح العدل فيه و تبلج

جلبت قلوب الناس حبا و هيبة

به تبسط الارواح طورا و تدرج

جمدت جو الاهوا ... ... جمر

و اشت الى اوج المكارم تعرج

جرفت كووس العدل صرفا لظالم اجرى

و بالفضل للمظلوم و الحلم تمزج

جزمت باز الرفع نصبك مغرما

باصلاح احوال البرية تلهج

جهلت سوى العليا و منذ عرفتها

فمن مذهبك الحسنا تأتي و تخرج

جرحت بسيف العز كل معاند

فمذ حك في اخرى و اولاه توالج

و اين نوع ابيات در عربي

نيكو آيد اما در پارسي از نوع

تكلف خالي نيفتد و نشود

مثال و ان

جنانست که ابيات گفته

شود بر طريق تعديد اما

جنانك هر بيتي از ان ابيات

را مصراع اول موقوف و مصراع ثانی

باشد و بیت اول کیفیت بیت دوم

بود چنانک

شعر

برتو لب و چشم و زلف لرزالبر

یکی عقیق و دوم نرکس سیوم عنبر

عقیق و نرکس و عنبر نسب بالدازم

یکی جمعات دوم توده سیوم یکر

جمعات و توده و یکر سه مایه بوک ثنار

یکی ضعیف دوم قاصر سیوم لاغر

و کاهی اعداد را ذکر

نکنند اما الفاظ را ذکر

کرده باشد باز کرداند و آنرا

بصفتی موصوف کنند چنانک شعر

زلف و عارضت ماند زکار عنبر و لاله

صفت

جه عنبر عنبر سارا جه لاله لاله نعمان

لفظها را ز کرداننده

و کاهی صفت لفظ الفاظ را نیز

صفت ذکر کنند چنانک

برکاه بزم و اندر روز دلاوری حمیت و هیبة

کرلیر الها کی خودم ورزین جا عقا کنی اثر

اشاره سوی حمیة — اشاره سوی هیبة

جه حمیة حمیة نغش جه غش غش حاتم

صفت صفت — صفت — لفظ باز کردانده

جه هیبة هیبة حمله جه حمله حمله صفدر

صفت صفت — صفت

و کاهی قافیة بیت اول

را بر طریق اقتضاب بر
صدد ست دوم نیز بازی
گردانند چنانک شعر

زهی کشیده بگردن ظلال دولت حق
زهی رسانده بختر سوسنان علم
علیم داده ترا دستگاه کز کمی
نقدد در ترتیب بر زمان یمر و ماه تقدم

درین دو بیت مراد لفظ
علم و لفظ علیم است النظم
والنشر معا وان
بیت باشد که بعض حروف

مصراع اول را با کلمات
مصراع اخر متصل گردانند
پس اگر آن بیت را بر
طریق نثر خوانند نثر نیز
خوانده شود و ابیات و نثر
بجمله ی این گونه شعر

الناشر
اَلنشر مسک والوجوه دنانیر
واطراف البنان عنم مثال دیگر

درین غزل مطلع بر طریق نظم
گفته شده تا بر نوا خ باسانی
دلالت نماید چنانک شعر

ای رویتو ماه و مویتو قیر

ابرو چو کمان و غمزه چون تیر

گیسوی تو هست از بر آن را

زی [illegible] تاب زنجیر

خط و خال خود ز علی جی دانا

باز دور کند موی از شیر

هر کشف شد آیة تحت زا

هذ کرد رها بگوشه تفسیر

از خط تو بود **قدرزی** د

قد زاغ بشر لوست تحریر

ز **کامی** بعض لغظ عوض

بت را با ابتداء بت وصل

کنند و عجز بت را با صدر بت

تا ی جانانک **غزل**

ای دها تو بسته بستر تو با

دام و گیسوی پر شکن بادا

[illegible] کرج و تاب او دل بر

دم شکیبائی بر الدل و آ

رام کردی بسی ز ردیه کرن

تا رو بر نیز یکی بکردی ما

دلم بادا سعات اگر نکش

دم وصل جان فداء ایشان با

دلم اگر تنرزی بدام توانف

تا از تا با دم چنین بادا

و کامی نامه ئین در طریق

نظم و نثر اید چنانک

خفیف

مجلس سامی عزیز برا | در مجد مرتبه بر دوتا

ح الدوله ... الاکابر وال | فضلا ... الامجادا

متقارب

م تمکینه بذلکی باکا | ل شرف در تواضع گری نا

زمندی نوازد ... نما | طراز خود ... اسلک کما

هزج

از جانب همه ... دل | ... دستار و بنده وجا

گر ... خرابی | ... شکر خدا

هزج

... دیده ... | ... دلدری با

شیم از کرش که نعم داری | دلدار از بن خند کاه دریا

سریع

... غرض ... | ... شوی تا

کو ... | ... از نظم ...

رمل

... | ... از ... ایکم جو

... | ... ای جنز ... وعا

رمل

... | ... کرد با

دل از امید ... | دم ... فرا

مجتث

دل ... | ... ازو الا ... کرد با

رباعی

انا الله وحده ...

فاق ... جرها ... با

شد ... بود ... نویسد

تا شاد شوم خوشدلیت اد وبقا

مشجّره زیادة من اللفظی و آن

قصیده ایست که در وصف درختی

آغاز نمایند و دروی اسماء

طیور نیز بیان کنند و آن

قصیده را بر شکل درختی

نویسند و رعایت کنند تا

اسماء طیور بر سر شاخها آید

و این نه صنعت شعرست بلکه

صنعت کتابتست و این بازی

کودکانست و نظیرش مشهورست

شعر اندر شعر زیادة من اللفظی و آن قصیده

یا غزلی باشد که ابیات او را

بر چند بحرها و عروض خانه خانه

کنند و از هر حرفی که از آن

اجزا در وضعی دیگر شعر صحیح

درست آید و آنرا **مجزّی** نیز

خوانند چنانک **شعر**

زرین زلفن، پری رخان، دلبر طناز، لعبت ایسان

بهار داری، بهار رویی، بهار گیری، بهار نیم

فلک تمکین، زمین تسکین، قدر تزیین، قضا ارکان

تو نوباری، فلک یاری، نه نیز داری، که کستر

بطلعت خ · برخ زخ · شکرباغ · کاخ دران

بصورة مه · بمعنی شه · بجیند ره · بلرز رود

ملک سیرة · قمر صورة · [illegible] · [illegible]

نکوناي · نکوهای · نکه‌کای · نکواسر

متفق [illegible] را

ن اللفظي · زیاره

گوینده لرزان [illegible]

خیز ولات [illegible] دریا نویند

وابیات هشتپد رانیمی جانب راست

ونیمی جانب چپ نویسند وبیت وسط را اخ گویند

ومشبعات را فروع وبعض متوسط را حدد

وفروع را شعب گویند [illegible]

استدراک واحوال
من اللفظی زاید
آنرا در صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم
باز دیده شده مطبع ولیز
من اللفظی زاید
غزلی یا قصیده باشد که اگر مصراعها
اول او را از آخر بخوانند یعنی از زیر
بالا در آن غزلی یا قصیده دیگر
قافیه دیگر حاصل شود چنانک غزل

ای کرده بزلف پر شکن تار بر دلبران لب نو بار آر
بسته به کام دشمنانم دور از تو بدست غم گرفتار
ای پرده نشین بدوستی دل در راه مخالفتش بکیاد
گردنده هلاله از جانم یکیک بسر تو سازم ایثار

در باب تو لا فکنم بیک سر مال و جهان و تن و سر و کار
در خلد عزیز دوستانم تو دیگری بر جور دشمنان خوار
شادم در لب تو بغم زاری گر نیز نیم از هجر بیزار
من اللفظی زاید
اما تسمیط که
در ابیات در ذکر اعضا کنند و آن
ابیات را بر صورت تنگی نویسند
و این نیز صنعت شعریست بیک
صنعت کتابتست چنانک شعر
ای سرت سرو دهنت سرخ در چشمانت سیاه
ابرو لب زهدی و لبانت گل و جعد ماه
ساعد از سیم و اصابع ز غنم سان زنند

تقطیعها فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن رمل

بیت بسرت کوه میان کاه بقامت یکتاه

مصرّع و آن رباعی
زاید من اللفظی
باشد که در هر چهار مصراع او
قافیه را و یا ردیف را رعایت نمایند
چنانک رباعی

تا سنبل طرّه تو آید بنفشه
بر خویش چو سنبل تو پیچد بنفشه
گر با سر زلف تو در افتد بنفشه
گرد از قدم تو بر نمالد بنفشه

مبحث در سیوم مصراع او رعایت
ردیف یا قافیه نکنند آن رباعی را

خصی خوانند چنانک رباعی

خود را عجم بزرگ پنداشت صنوبر
زان بر سر خود علم برافراشت صنوبر
از [illegible]
چون سرو قدی بجای خود داشت صنوبر

وتقطیع هذا هو تقطیع الاول وهو عشر وبحر...

مصوّر و آن رباعی
من اللفظی زایده
باشد که در ایشان اسماء جانوران
ذکر کنند و این جانوران را
بعینه مصوّر گردانند این نیز
صنعت شاعریست بلک صنعت
نقاشی است چنانک شعر
سعدی

لکام بر سر شیر نر کند صلابة عشق
چنان کشد که شتر را مهار در بینی
مثل لیز ضایع لفظیست که گفته
شد متعقد ما زیکتر گفته اند
لتکلفنی الشوق و بیشتر در دیار
هند مستعملست لیز با ضرورة از
برای نو دار آورده شد و اگر نه
بدین چیزها حاجت نبود
طرح من اللفظ زیادة و لیز از کندن
حرفی باشد یا بیشتر از ان از
کلمات نثر یا نظم و لیز از متروک

و محذوف نیز گویند چنانک
درین آیة الف متروکست قوله
تعالی فکر و قدر فقتل کیف قدر
ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم
عبس و بسر چنانک درین
آیة واو نیست قال الله تعالی
فانت عنه تلهّى کلا انها
تذکرة فمن شاء ذکره فی
صحف مکرمة و از قوله تعالی مرفوعة
مطهرة الی قوله فانبتنا فیها
حبا واو نیامده چنانچ درین

بيت ر ز ش ض ض
ع غ ف ق ك گ د ذ م
متروكست شعر
لب او جاه آب حيوانست
لب او خواستن نه آسانست
مقطّع من اللفظي ولنز نظمي يا
نثری است که الفاظ او را حروف
از همدیگر جدا که نه باشد چنانک شعر
درون دل از درد زار از دل دادم
از آن روی زردم از آن روی زاری زدم
موصّل من اللفظي زياده وهو ضد

المقطع قال وزجل ليستخلفنّهم
ولنزده حرفا و قال وزجل
فسيكفيكهم ولنز حرف شعر
لعل لب شاهد شكر خند
بخشيد بوسه طعمهٔ قند
مقطّع بموصّل چنانك شعر
زرت از روی زر از زر دادم
كر بخشد لبت بوسه بمن موصّل
متعلّي من اللفظي زياده ولنز كلماتي
را گويند كه مجموع حروف آن
منقوط باشد چنانك شعر

تقطيع للبيت مفعول مفاعلن مفاعيل ... هزج

تقطيع ... فاعلن ...

بیغ ختنی نی تن نغز
نقش ختنیش نی ختن نغز
نوعی بجموع حروف کلمات غیر
منقوطه باشد انرا عواطل
گویند کقوله تعالی والعلم
الله الواحد لا اله الا هو ونحوه
لا اله الا الله محمد رسول الله
مثال دیگر شعر
اعدد لحسادك حد السلاح
واورد الامل ورد السماح
مثال دیگر شعر

دلدار دل کردار داد دل دار دلدار
سر در ره او داده ودر او دلدار
نوعی یک لفظ بتمام منقوط
ویک بتمام غیر منقوط بود انرا
هر کدام خیفا گویند نحو
الکرم ثبت الله جیش سعودك
یزین واللوم غض الله جیش حسودك
جفن حسودك یشین شعر
اسمح فبث السماح زین
ولا تجب املا تضیف
مثال دیگر شعر

تن او زیب داد زینت را

زین او نیزه داد زیبش داد

و یک حرف منقوط و یکی

غیر منقوط بود از او رقطا

گویند قال الله تعالی ربک

فکبر و قوله اذا زلزلت شعر

خد تو چو ماه لیک زوتر

قد تو بلند چو صنوبر

حسن المطلع و آنرا

ای المستحسن المطلع

براعة المطلع و آن چنان باشد

که اغاز اشعار بدو شود و مجموع

اشعار را بدو قسم منقسم کرده اند

یعنی اگر در ابیات مطلع در هر

دو مصراع التزام قافیه یا التزام

قافیه با ردیف نیست لکن مطلع را

با ۱۲ ابیات مسبوقه غزل خوانند

اگر در ان مطلع و ابیات مسبوقه

ذکر جمال محبوب و سایر حال

خود بعشق بکند و از یک بیت تا

بازده مرتب کرده اند و وصف

خوانند اگر ذکر صبح یا صبوح یا شب

و شمع یا صفت شی از خوی و غیر آن

باشد جز ادب وانقیاد وشکایة
واعتبار یا مدح کسی باشد
رکابرة لوعده بکابره وا ردونا
بازده رتبه کرد اند قصیده
خوانند اکر شاعر ابیات را
از یازده بیت بکذراند وبیت
پای اجعل یا بیشتر ازان
مرتب کند اما نظیر مطلع
مقفا در غزل شعر
شد کرفتار یار دل زلف دراز
یار در زاد دو اسیر از زلف دراز

نظیر مطلع مردف در غزل شعر
سر انجمن در او هیچ روی با وانیست
اکر چه هیچ در او بوی ما وانیست
واکر در این مطلع مصراع اول
مقفا یا مردف نباشد این مطلع
وابیات اخر او را قطعه خوانند
نظیر قطعه شعر
پناه پشت زمان تاج الدولة نصر
توی که پایه برادر ذکر اسمان داری
بدولت تو پدید آمده جهان خوشی
بمنصب تو شرف یافته جهان داری

و قطعه اندکی در غزل نیز بود
و بیشتر در وصف باشد و گاهی
قصیده نیز واقع شود و بیت
قصیده را دو مطلع باشد یا زیاده
از دو مطلع باشد از آن دو مطلع
خوانند و نظیر او ظاهر و هویداست
محتاج بتعریف و بیان نیست
و واجبست بر متکلم که در سه
موضع در کلام خویش تأمل کند
تا آن کلام اعذب گردد از روی
(من العذوبة گوارائی)
لفظ یعنی گوارنده‌تر باشد الفاظ

او در سمع و احسن گردد از روی
سبک یعنی نیکوتر نماید از روی
نحو اصلی و اصح گردد از روی
معنی یعنی درست‌تر بود معانی او و آن
(ای المطلع)
سه موضع یکی ابتدا است و دوم
تخلص و سوم مختم یعنی
چهار موضع شمرده اند و چهارم
موضع طلب داشتن اند و ذکر
آن سه موضع در محل آن مواضع
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
اما مطلع واجبست بر
(ای الابتداء)

شاعر که در مطلع مدح تجنب نماید

از چیزهایی که بدان حسن تطیر نمایند

مع کلماتی که از آن کلمات فال بد خیزد

و شوم گیرند احتراز لازم شمرد

و محاسن و صنایع درج گرداند

انیق حسن مطلع

ترتیب عک و قاعده دیوان رسم

عبد الحمید احمد عبد الصمد

و نیکوتر آنست که در رعایة

الفاظی کند که آن الفاظ مناسب

مقصود بود و اشارة بر مطلوب

کنند و بر کیفیتی که خواهد گفت

دلالة نماید و شعر بود و این نوع

را [illegible] گویند و قد

ذکره و الاخیر حسن المختم

و اگر رعایة کرده شود سخنهایی که در

ابیات اشعار که شیرین در نظر

و رنگین و خوب باشد چنانک

شنوند کان را لذتهایی که با استماع

ابیات سابقه رسیده باشد انرا

تازه گرداند و لا گرها کا بالله در

استماع ترانیات و باطنائی که

دران رفته باشد ملالی بود

زود رفع کند چنانک شعر

وانی جدیر اذ بلغتک بالمنی

وانت بما املت منک جدیر

فان تولنی منک الجمیل فاهله

والا فانی عاذر وشکور

واحسن انواع کلام آنست

بانتهاء کلام بعض الفاظی بیاورده

معلوم گردانند که زین پس ابیات

دیگر نخواهد بود چنانک شعر

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله

وهذا دعاء للبریة شامل

مثال دیگر شعر

جز دعا تو کند قدسی از روی نیز

و ان ساز گوید از پی آخر که چنین باد آمین

و فضلا اختتام را بسیار نوع

اختیار نموده اند که هر یکی ازان

باتمام کلام دارد اما گزیده ترین

نوع انست که چون قصیده مرتب

گردانند در بیتی یا سه یا بیشتر ازان

را ابتدا بلفظ ثنا کنند و بدعا ختم

گردانند و این نوع زود معلوم می گرداند

و لفظ میشود ٤ قصیده را
مرتب ساخت خالک شعر
بر خلایق رواج کرمت
اثر رحمت خدا باشد
در دل کان ز کوهر تیغت
لعل همرنک کهربا باشد
تا کمال صفات ربانی
برتر از درک وهمها باشد
تا سپهر و لیالی و ایام
بر الوهیتش کوا باشد
حجت از خنده کل نثار ادا

تا ابد از دره مشکسا باشد
واندر ایام را اساس بقا
که درو جز تو پادشا باشد
جاهت از منزلت خاک سپهر
بر درش حلقه باز دوتا باشد

مثال دیکر

تا چرخ بلند را ز تکابوی
در طرف ولایة تو ادهم
بر حد ولایت تو بادا
بر ادهم چرخ نامتم
در مطلع حسن خسروی را

برنام تو باد حسن ختم

حسن تخلص ولزرعاية
من اللفظي

کردن ملاءمة است میان ابتداء

قصیده و میان شعری که بدو

تداخل در مقصود خواهد کرد یعنی

چون قصیده از مدح برگرفته باشد

بانک از غزل یا وعظ یا غیر آن

برداشته بود و خواهد که در مدح

در آید باید که در لزمحل الفاظ

خوب و مرغوب اختیار نماید

و طریقی در آید که بیگانه ننماید

مثال آنک از غزل در مدح آید شعر

ای بشکر فلکی کشته علم

چند غوغای تو لشکر فکند

چند چون لشکر خصم افکن شاه

چشم خون‌ریز تو خنجر فکند

چند چون خنجر خسرو حشمت

سر بنیاد ازو در انسر فکند

خسروی کز سم صرصر تک خویش

خاک در چشم خاور فکند

و رشیدی درین باب تخلص
ای حسن تخلص

کمالی شاعر آورده است در صفت

تلم وكفته اعتقاد من انست كه
هيج كس از عرب وعجم بر اين
تخلص نكرده است ولكن اينست
رخ تيره سر بريده نكوسار مشكبار
كويد كه نوك خامهٔ دستور كشتوم
وفيه نظر و تخلص
نظم بارى شعرى را كويند كه
در آخر غزل يا قصيده كفته شود
ودروى نام خويش آورده باشد
ودروى حسن آنست كه
الفاظ متجانسه بيارد وخيالى

وتناسب وايهامى واستعارتى
بانكيزد ودروى آن جيزها نكاه دارد نظم
تا بر لزقا قمر عارض خط سنجابى خاست
قندزى درغم از لزقا قمر وسنجاب نشست
وسلمان مصراع كمال اسماعيل را
در تخلص بتضمين برده جنانك مصراع
سلمانى ز سلمان رسد در دو دين بود درد را
حسن طلب ولكن رعايت
كردن الفاظيست در شعر كه دلالت
بر مطلوب كنند بر طريق براعة
استهلال يا خواستن جيزيست

بروجهی احسن تا داعی بر اجابة

اقتدا نظیرا الفاظ مشعره بتناجیه

انوری در التماس عود و شکر

کوید چنانک

ای هنرها از ذات طبعت بوبا همچو عود

وی فلک در خدمتت چون نیشکر بسته کمر

کار من با عود و شکر امروز اندر زمان

وان عقیق ز آن مجلس تو دارد بس خطر

عود و شکر ده مرا کز غم من آن سیکند

کار ما انتهی کند پیوسته با عود و شکر

نظیر وجه احسن کما بین قول

سلمان عند طلبه الفرس وهو قوله

شاها از دیگر نلک بر خوردا الی آخره

حاصل موقوف ولزم صراعی

زیادة من اللفظ

یا سی باشد که معنی مصراع یا آن

بیت موقوف بمصراع دوم یا

بیت دوم باشد چنانک رباعی

ای روی تو از لطافت آینه روح

خواهم که قدح به یاد لب تو صبوح

بر دیده نهم ولی ز خاک در تو

ترسم که شود پای خیالت مجروح

در این رباعی نظر مصراع و بیت کرد

نوعست **مفتّح** (من اللفظی زیادة) وآن
ترکیبی است که الفاظ آن در
تلفظ دهان متلفظ را باز دارد
یعنی لبها بر یکدیگر نرسد **تبرک**
التحیات لله الذی لا اله
الا هو العزیز العلی **دعا**
گویند خدای تعالی ترا هزار
سال زندگانی دهاد انشاء
الله تعالی **شعر**
کی گوی آن دم خواهد حدیث جان جز گوید
گلستان جز کاری کل خندان جز گوید

تقطیع البیت مفاعیلن مفاعیلن

مغلق (زیاده) ولی ترکیبی
باشد که الفاظ آن در دهان متلفظ با
بسته دارد یعنی دم بدر لب [illegible]
باشد [illegible] **شعر**
ای منبر [illegible] وی [illegible]
[illegible]
را از مصراع آخر **جمیع** نوایع
سور قرآنیه و خواتم آن
احسن صور قرآنیه وارده بر احوال
وجوه وصال [illegible] را که [illegible]
وارد [illegible]

تقطیع البیت مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

مخلّص [illegible]

ظاهر نگردد مگر تا تأمل کسی که
حاوی باشد فنون ثلثه را بسـ
ناچار گشت بیایزان فنون والله
یوفقك على الاطلاع

البحر الثاني في

بیان المعایب واجتنابه
منع را که در فنسا لت خویش
جانب عاشر نگاهدارد و اگر در ایاز
و آن عاشر و و اصر اشد باری
احتراز از معایب لازم گیرد
اگر در هر عاشر نبود معایش

باشد کلای سرسری تواند بود
اما اگر عاشر نبود بلک
معایبش باشد در آن هنگام
ملتی با حوالت عالم گردد
و تایب اگر ایاز عاشر قادر
باشد در احتراز از معایبش
راک نبود تمثیل شعر
در شعر گو سر و مگر کن شعر و نسب
بار هشته دست حلق شعر کسو زنیر
و هر چه از آن معایب شمارند
شاید شمرد و آن
معایب

در لفظی است که حروف لفظ لفظ
لازم هلکر مقابله باشد در زبان
اساز نکردند چنانچه لفظ مستشزرات
در قول امرؤ القیس مصراع
غدائره مستشزرات الی العلی
دراینجا
در بارعی ایکی کلمه قد اولدکی
باشد دو نا از حروف کلمتین
واقع شود چنانک لفظی زشتش شمار
درین مصراع
عقل را با عاشقی زشتش شمار مثال
دیگر خاطر راست

وقبر حرب بمکان قفر
ولیس قرب قبر حرب قبر
شاعر دیگر شعر
[illegible] الری
معی ... لمته وحدی
... امتحان کوندای
ترک و درجه عربیه و النته هر جاکه
در بارعی دو حرف از یک مخرج
بغیر اضافه متصل کردند ... بیا
اید چنانچه درین مصراع در ... دال
جمع شده

وصف خط او قلم نوشت زبان کار

جناغ دو لام درین مصراع شعر

مال لا بد ما بد بزبانست [illegible] در

غیر درغا [illegible] زاغ غایب [illegible] آمیخت

زنا شعر اسخ کلمات متنازه

عمدا جمع کرداندن کردان [illegible]

صنعت باشد چنانک شعر

شیر سیر گشتن یک شیر شتافت

شست کشش شش شش شیر شکافت

وبعضی در تنافر اعتبار مخرج کرده

اند بدوی گفته اینما الحاکر فی

ذلک هو الذوق وبعضی

[illegible] غرابة استعمال و ان

معایب

در کلمه ایست [illegible] بعنی

[illegible] وده بود

[illegible] وکرد دامع او حیز به تتبع

[illegible] طه مثل لفظ

مسرجا در قول الشاعر شعر

ومقلة وحاجبا مزججا

وفاحما ومرسنا مسرجا

در غا لفظ مسرجا [illegible]

ومعلوم نیست که شاعر او وجه را خواسته

بعضی گفته که ارادهٔ شاعر
سیف مُرجّب ای کالسّیف
المُرجّی فی اللدّة والاستواء
و شرع علم [illegible] و بعضی
گفته ارادهٔ او رمح [illegible] در روانه
ای کالرّماح فی الکرب [illegible]
ارادهٔ چیزی نزد [illegible] ضاع
[illegible] بن عجز نوی در لغ الفاظ
[illegible] و جمعی از سر دمان بروی
[illegible] عند ما لکم ترکاکم
علی ترکاکم علی ذی جنّة

اِذ تَعقّوا [illegible] ای اجتمعتم تحوّوا
و ضاع در بابی لفظ غمگین را
که فصحا غمین و اندوهگین و حزین
و [illegible] لفظ [illegible] شعر
مصراع
عاشق اندر دل [illegible] ننگرد [illegible] و لفظ
[illegible] گوید با غا از [illegible]
برای [illegible] منتظر
و محتاج شود و ضرورت طاری
گردد و هجّان الفاظ [illegible] که
فصحا آنرا در بابی استعمال
نکرده [illegible] شعر

جز رجل را ستر ریزد از دهن

سنگ را خارش فی فم او لحمها

راسه فی لزه پاتی رجب تیز

زود نسقط او دیستر حصا

وجهه را جیعها اند کثیر

دلوه لم یقلب سروقا

وهرچند این الفاظ در ذات غریبه

نیستند اما در استعمال جلد بد و غریب

آمده اند و قبیح گشته اما اگر این

ونخاب بفصاحة شاره

الفاظ را ادا نغز که متضمن

باقهای یا خیالی باشد یا بیرکت ترکیب

مصطلح بود بیار لفصیح انند چنانک

براه عشق من بر رویت شد

تعالی الله زهی وجد مو خیز

[illegible] شعر

عاشق که بر گرد تصنیف کند قبول

ز گوش استماع ندارم لمی تقول

نیا آنک قصیده یا غزلی را مجموع

الفاظ با ادعا غریب باز دارد ان

هنگام غیر فصیح نو را چنانک شعر

جو طلدم صلیع برانگیخت قسطلی

هر جانب رمیل برعات [illegible] جلی

وبعضی از زبان در لغت قیاست
معایب
نعی قیاس لغوی که واقع
شده است میان اهل فصاحت
وبلاغت کما فی قوله شعر
الحمد لله العلی الاجلل
وانت ملیک الناس طرا [illegible]
ولان افصح است زیرا که قیاس
الاجل بالادغام اید شعر
ای جهان داوری که در احسان
اکرم واجلل جهان کشتی
امد الکن یا لغت اسب که نقوله

از واضعست فالحد در فصاحت
نیست کما فی ماء اصله ماه بدلیل
فی الجمع علی امواه ومیاه و چنانکه
در پارسی لفظ درخت را هم از
واضع بالف ونون جمع امده
درختان خوانده این نیز
مرطب فصاحت نیست اکرچه از
روی قیاس درجمعها این زیرا
که جمع غیر حیوان در پارسی بها
والف اید چنانکه آبها وسنکها
وبادها وغیر آن ودر جمع حیوان

بالف ونون چنانچه اسباب وشتران
واداسیار ومثل آن و بعضی
الفاظ از غیر حیوانات که بالف
ونون جمع کرده اند مثل سالیان
وابروان ولبان وچشمان وگیسوان
ورخساران وشبانروزان وکران
تیان سالها و ابرها ومثل آن
آید اگرچه این جمعها از قبیل واضع
نیست اما مخل بفصاحت نیز نباشد
زیرا که در کلام جمیع فصحا وکتب
لغت آمده است وصار کالوضع

الثانی اما قیاس را نشاید
وبعضی کلمات مثل خفتیدن
وخوردانیدن وکندانیدن ومثل آن
که صواب ایشان خفتن وخسپیدن
وخوردن وکندن است نافصیح اند
از آنکه در تحت استعمال فصحا
نیامده اما آغازیدن ونازیدن
وزیبیدن وارزیدن وگردیدن را
اشعار بسیار واقع شده مثل بیت
فصیح دانند و مرحله صواب ایشان آغاز
کردن وناز کردن وزیبیدن وارزیدن گرفته

وگشتن است نوعی اسماء

عربیه را مثل شتم وسمع وفهم

ونظر وطرق اسماء مصادر پارسی

استعمال می کنند چنانکه شتم را [illegible]

وسمع را اسمعیدن وفهم را فهمیدن

ومثل لزرین اگر [illegible]

لزومی که حالت [illegible] گشته بود

بسیار خالقند ولیکن نه تکرار

است بفصاحت ازجهة عدم

استعمال فصحا مگر لفظ طلب را

که طلبیدن گفته اند ومجموع اصحاب

فصاحت اختیار کرده برین لفظ

قیاس کردن لفظی دیگر خطاست

ولیکن که مقید بمطالعه دواوین

معلوم شود [illegible] معایب

کراهت [illegible] در سمع است وآن

[illegible] در گفتن اسپوه

[illegible] بعد چیزی غلیظ وکننده

باشد بموجب [illegible] شعر

مبارک الاسم اغر اللقب

کریم الجرشی شریف النسب

[illegible] زادی [illegible]

ان یتبرأ السمع من سماعه کما یتبرأ من سماع اصوات المنکرة

الاغر من الخیل ابیض الجبهة ثم استعیر لکل واضح معروف

تقطیعه فعولن فعولن فعولن فعولن متقارب

حضرة رسالة صلى الله علیه
وسلم فعل مباشرة را چشیدن
شهد معتبر کرد آنکه قالت
ان کلام امرأة رفاعة اترید ین
أن تعودی الى رفاعة فقالت
نعم قال لا حتی تذوقی من
عسیلته ویذوق هو من
عسیلتک ولغا انداز معنی
نهانی را عورات جوابداده اند
ازین باب که اکثر اشعار سوزنی
مردود شده است ... اورا

بلغندری است ولغا درین
سخن نظر کرده اند که لفظ جرشی
را ازکجا مرده التمع دانند واین
خبی مثـ [illegible] ان
معنی دون [illegible] ست
بعضی گفته اند
الفاظ فاحشه باشند [illegible]
غلیظه را صرع [illegible]
را ظاهر ذکر کنند وبعض معنا را
حاجة بذکر آن اند مجازی
یا کنایه [illegible] ل نمایند چنانچ

دارد که آن کلمه غیر کلمه تمام زم است اگرچه بیان کرده

از دیوان مقبولان بیرون کشیده
اند از بس که درباره درایتی مبالغه
نموده است در رنجش و اظهار آن
افراط نموده اما بعضی از اشعار
او هر چند از خرافات خالی نیست
ولیکن او از [illegible]
مقبول دارند چنانکه شعر
کی فلک کودکی را بر در سعد جنید
[illegible] کودکان را بر در سعد غنید
یعنی [illegible] را بر در سعد گذاشتم
[illegible] کنند (معنی)

ثانی فهم من فهم واستغفر
الله من ذلک و بعضی الفاظ
معایب
ضعف تالیف است
یعنی [illegible] ترکیب و آن در
الفاظی است که تالیف آن
الفاظ برخلاف قانون باشد
و برای سلوکی که موضع است نیاید
چنانچه بعضی از کلمات که محل آن
معدمست موخر واقع شود
و ابعد محل آن موخر [illegible] مقدم
گردد شعر ضرب غلامه زیدا

وایت ترکیب غیر جایز است یعنی
عود ضمیر فاعل یعنی غلامه بسوی
مفعول متاخر یعنی زید ایمنع است
نزدیک جمهور علما الا زم
نباید رجوع ضمیر سوی چیزی که
متاخر است لفظا و رتبة ونیز
نوع دیگر درین باب آید اما
ز زایدی همچو عود ضمیر بسوی
متاخر لفظا جایز است چنانکه شعر
تو عمرا دیدی و لازنت قدری زنده
چه نیک سکندر اندر خلافش عمر دها

ثانی ضعف تالیف که مخصوص
بگفتار است تقدیم و تاخیر کلمات است
بحیثیتی که معنی مشتبه گردد شعر
طالب لذت ترک کردم دل خویش
همچله گفت نیابی آنرا
از بی ست مو ترکیب گر بودی
که لفظ از عشق ترا بر لفظ طلب
تقدیم آوردی و لفظ همچله را
از لفظ گفت مؤخر و این نوع
ترکیب راست و ضعیف الاثر
و قبیح از کار زند و منها ای من الغیب الذی

والصواب ان تقول
مشرطیب کردم
گفت همچله نیابی

لتقدیم ماحقه التاخیر والتاخیر
ماحقه التاخیر
التقدیم

چون سفر کرد ...
ایست گر از نظر ... دست

هانسوی در کتاب خویش
آورده است ... شعری
مجنون عشق را دگر امروز حالتست که گفته
درین غزل تالیف بنا نکو
بودی که لفظ امروز را بر لفظ
دگر مقدم آوردی بیت در نظم هر چند
معنی مشتبه نیست اما تا لفظ را باعتبار
تقدیم و تاخیر نوعی ضعف
بر بر فتد است و عیوب از آن
معایب
تعقید است
و معقد کلامیست که بر مراد ظاهر

الدلاله نباشد معنی آن سخن را
که تالیف خواسته بود سامع
بدان مطلع نگردد مگر بتکلف بسیار
بانک در آن کلام خللی بود و آن
دو نوعست یکی آنک در نظم
آن کلام کیفیتی باشد بسبب تقدیم
و تاخیر الفاظ و آن را تعقید
لفظی گویند و آن را نوع تقدیم
و تاخیر الفاظ مثل ضعف تالیفست
الا در غایت تعقید باشد که معنی
تقدیم و تاخیر
معقد گردد و از آن ترکیب

بان لا یکون ترتیب الالفاظ على وفق ترتیب المعانی

مستقلا نشود ضایع
شعر
وما مثله فی الناس الا مملکا
ابو امه حیٌّ ابوه یقاربه
در اصل او آنست که وما مثله فی
الناس حیٌّ یقاربه الا مملک
ابو امه ابوه درین بیت سبب
تقدیم و تاخیر کلمات معنی معقد
گشته و از فصاحت بیرون آمده
شعر
دل از تب شد لول تو رشک ذنلر
تو چشم رمش چشم ندان
درین بیت از مصراع اول لز یعنی

مراد ست که دل آب شد از
رشک ذنلر تو دل نالی چشم تو
رس چشم ندلر ادن نوع عمل
از فصاحت و متصلت تقاجه مصراع
بادام تو چشم غمزها زد یعنی
بادام چشم بو شاللیک بسباطی
مانش بر چشم گفیدوم و گفتش رقیب
بر مراد ما ... و قول بکوهر کرد
درغا مراد او آنست که ما گفیم
بر چشم تنبی و دوم ایک در
انتقال خالی نود یعنی ذهن از آن

بنی که ظاهر باشد صنعت نگردد
بسوی لازم که قایل خواسته
باشد و این را تخییل معنوی
گویند مثل عمل در قول شاعر شعر
سأطلب بعد الدار عنکم لتقربوا
وتسکب عینای الدموع لتجمدا
نعم طلب میکرد فراق را تا
وصال یابد و می ریزد چشمهاء
من اشک را تا جامد گرداند یعنی
مقول از حزن را تا مسرت یابم
در حقیقت انتقال ذهن از مجهول

غیر بسوی مجمل آن غیر است مع
و شاعر گمان برده است که جمود خلق
غیر است از بکاء مطلقا من غیر
اعتبار شیء آخر ولیکن خطاست زیرا که
جمود خلق غیر است از بکاء در وقت
اراده گریه که از آن خشم در حکام
تجمد گویا تر از خلو غیر است
از فرزند که قصد شاعر بود شعر
تا وصف جمال تو شنیدم
از حسن تو دور و شب طولم
از عجب بود شد عزیز گرفتن

ازان جهت ولی حرفرا
مکروه شمرده نه بدان جهة
مشغول شده و ازان مشغولی
مستغرق بود در حاجة قایل زلا
دانسته وتعقوا طف کثیرة
تکرار است اما تکرار ذکر یکی ازان
جریست مرة بعد اخری ولکثرة
زیاده بر آنست ولی قبیح است
زیرا که لفظی را که تکرار اگر حاجة
نباشد چند بار معنی واحد بار که ذکر کرده
مخل فصاحة باشد چنانک شعر

همه تو را اندکرای دوست همان زار است نیست
گرچنانکه اندکرانا زو بیز اندران
اما از جمیع مختلف باشد یا متفق
شعر خیالی بود قبح نیست چنانک
گر عندی بش اند اتوان
ازین اندکر شود اندکر کنان
لسانی
البدلگر
بو خیسام هم جشمی حمیر اندی آید
چشما نکه حشم را بر چشم اسعی آید
اما تکرار جمع ذکر الشی مرة
بعد اخری لا على جری را که یکبار

ذکر کرده باشند یا دیگر ذکر کنند
دو نوعست مبلغ و آن
چنانست که مطلوب قایل تحسر
و عجز بود چنانک سعدی راست
بیت
الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را
تحیر و تعجب باشد چنانک شعر
عجب که ترا یاد دوستان آمد
بیت
تلذذ بذکر چیزی کما قوله شعر (مجنون)
لیلای منکن ام لیلی من البشر
بیت
ترحم بر کسی چنانک شعر
دلم ای وای دلم بر او ای دل ای وای دلم
بیت

یا از صفتی باشد مر کسی را در
حالی که در آن حال غیر آن صفة
مطلوب نباشد چنانک شعر
کرا زلف کرا زان رخی احتمال
خراما ز خراما زمی باختند
[illegible] یک ایضاح
عربی
تقریر چیزی بود در طریق آکد
ما درین شهر غریبیم درین ملک فقیر
بکمند تو گرفتار و بدام تو اسیر
بیت
مطلوب آنکه آن را باشد بر طریق
تاکید کما فی قوله عز و جل کلا سوف

تعلمون ثم كلا سوف تعلمون

با ایک حکایة از اصوات مثلی

شیخ مثلو ایچره بعضی اصوات حکایة

کند ویشتر تکرار کوند چنانکه

تنک تنک بای وحق حق تیر

وچاک چاک شمشیر ودق دق رباب

وغژ غژ لشکر وقرنجو انبر با

حکایه از حالی صفتی اند

چنزره دلایی دروهای

های بیکرید وغارخار دل

وهر چه بر ین اسلوب فصیح است

زادوم شتم وآنکه تکرار است که

بغیر فائده وبغیر نکته وارد شود

وآنرا حشو وتطویلات وذکر آن

در شعر حشو وتطویلات باز بود

رابع ضمائر مکرره لفظ والفاظی

[illegible] ریه و [illegible] مستقل ازان

خویش بر بعضی مستقله نباشد

ونوعی تقدیم وتاخیر سر زدن

الفاظ واقع شود ان نوع را

ششم شتر قمچ دلایل چنانکه

زمشعر ونسخ عثرة بعد عثرة

سبوح لها منها عليها شواهد

ازين بيت مراد مصراع اخرست

كه سبب تقديم وتاخير وعدم

استقلال كلمات از عذوبت

بيرون آمده اما اگر الفاظ

مرتجل باشد و مستقل

در اين هنگام فصيح باشد كقوله تعالى

ونفس وما سواها فالهمها

فجورها وتقويها مخصوص جز

ضماير مكرره باشد ومعا ان

مختلف ازين نوع نيز در بادي

تسبيح است بانك در الفاظ

تعقيدي پيداي آيد جهة

اختلاف در اخا

... گشت

... بيرون ... كثرت

احد باشد كثرة

تكرار ...

دل ... اسناها ...

گشتن ...

ونفس ...

ولز ... كلام را الا

الفاظ بذات برمعانی مستقلة باشند كما فی قوله تعالی ونفس وما سواها الی اخر الآية

حرة لفظ المعانی ...

عذوبة بيرون مى آيد از حلق
از روى معنى درشت باشد
چنانك [illegible]
حمامة جرعا حومة الجندل اسجعي
فانت بمرأى من سعاد ومسمع
[illegible]
كقوله تعالى فبأي آلاء ربكما
تكذبان [illegible] قوله مثل داب
قوم نوح [illegible] قال عليه السلام
ان الكريم ابن الكريم ابن الكريم ابن
الكريم يوسف بن يعقوب بن

اسحاق بن ابراهيم [illegible]
تابع اضافاتى كه دو لفظ را
از ربط يكديگر بعيد گرداند
[illegible] طبع [illegible]
[illegible]
[illegible] وزان
[illegible]
[illegible] تركيب لفظ
سعى الفاظ دل [illegible]
ودر [illegible] از اشار [illegible] اضافات
ديگر [illegible]

انزاخسر والجنة هر تركيبي كه در
لفظ را از ربط يكديگر بعيد
كرده اند اگرچه ازوي تتابع
اضافات نباشد هم تسميه
دارند چنانك شعر
دل اسير شكر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]

درين ابيات لفظ دل سراسر
ميشود با لفظ ديو ربط دارد
ديگر تتابع اضافات در نظم
واقع شود [illegible]
در نظم پارسي هم در يك مصراع
[illegible] واضافات
يك مصراع چند لفظ بايد كه در
لفظ را از ربط بعيد كند بيت
مگر نسيم صبا بوي لطف از منست
كه راحت دل رنجوري قرار منست
مصراع اثر وصف غم عشق خطست

فيه تتابع
اضافات

في المصراع الاول تتابع اضافات
وفي الثاني حسن

فقد تبين
اشتراط [illegible] من [illegible]

وبعضهم ... ايضا

استاد وا فن شن قبح است بيغ
دود كردانيد حسن لبق كر ز اخر
حرف جاف ازفد جانرنست وان
هركه در بار سوى حز كه شاشد خناغ
سرمن رباى تو وحعز اكبرة
را دو كشيد كالمراد فصاحة
حروف لا ادخبانك شعر
اى جاه همرة تو نازلن
واى جود همة تو تايم
اى سر تو همشه سبز خرم

٣٥٣

واى دل تو چو گل شكفته دايم
مرادالقطر تو وزد لنوشتا
زفتاز كلمى را برد ا فت عكر
لنك مضان الحه ضير تكم يا
خاطبا غانب الدخبانك سرم
ولستبب ودلكب ارتبكم
حوكات حروفه تغ تصبح
بود الكه مصع كه تستايز كند
ونك آ آن فتحة شزه نصبت
خنانك شعر
ز خنجر بن خنز عدو آب شد

غرض انها بست دانم شناخت مخبل
این نوع از ابیات نزد بسی و هرکه
بستر ازو بست بشتر واقع شده
اما خالی از قباحه نیست و در
اشعار اکثر متقدمان نیامده الا
بر طریق شذوذ اگر ما بعد
نونی آن که ماقبلش آن یا
الف باشد یا واو ساکن یا یاء
ساکن مثل نعر زمان روز بعر
وز سیز این هنگام هر دو
نوع فصیحست یعنی فتح نون

وفک آن فصیحة مثال الف شعر
وفک فتحة خاقانی
یاد تنها زکی شرفخاو دانش کرده مثال واو
وفک فتحة
از دو تن ابروی و ... دوش ... مثال ی
وفک فتحة
منحول هذا اسمائی که در ... ... و این
نوع را مجموع فصحا استعمال نموده یا
... احرف مده و لین افتاد
یعنی بعد واو و یا که حرکت ما قبل الشان
موافق ایشان باشد ... بعد الف
بضروره فک شود لعدم الاتصال
نظیر واو شعر
ندیدست چشمی در ابروی تو ... نظیر یکی

تقطیعه مفعول فاعلات مفاعیل بغیر النون فاعلن مضارع

در واو گاهی فتحه نیز آید وابروم وابروت وابروش نیز گویند و فصیح است

تقطیعه نولن نولن نولن فعل بغیر النون متقارب

جه شود اگر اندیشه‌ها کنار. نظیر الف
زیر بالا انست میکردم. و این نوع
را از جمهور فصحا اختیار نموده. یا
آنکه مضاف الیها بر مضاف
مقدم گردانند در نثر هنگام اضافت
ضرورت فک شود [illegible]
زه [illegible]
و نگارخانه و قمارخانه و دولتخانه و شرابخانه
خانه و بازیجای و کاروان سالار
و زه خدای و از خدای و دست مزد
و گل دسته و هرچه ازین نوعست
دسته گل

فصیح دارند و تعقیب الفاظ
اند که با ترک اضافه مستعمل
گشته و شاید که هم ازین موضوع باشد
اندر استماع عمل الغا جانب بنا نیز
در خیل و سرسالک و سرنامه
[illegible] حلقه و سرچشمه و سیر
سل احد ... و سرجامه ... و صاحب حسب
... و صاحب وجد و سردفتر و سر
دار و مالک رقاب و هرچه ازین
نوعست فصیح است و تعقیب الکلمات
معایب
حشو و تطویل است
و سوط التعقید الزاید فی
الکلام

وحشو متوسط در لفظی است
زاید که در تراکیب واقع شود
و بدید احتیاج نباشد در این سه
نوعست ... آن
حشویست که اتیان او کالاحرار
آرایش ...
نوع ... دلالت ...
و حشو ... کویند
و احوال ... تحت اعراض باز
دیده شده ... متوسط
و آن حشویست ... استقباح

او دمتساوی باشد چنانک شعر
زهر دو تو ای در ابر سیم برت
در نیز نادم شد تیز عدید عنایت
...
... ولیز دو نوعست
آن ...
...
ولیز نیز دو نوعست
المفسد للمعنى کقول الشاعر
والفضل ... والندی
... وشعوب

المونث اسم للقبیلة غیر منصرف
للعلمیة والتانیث انما صرفها
للضرورة

جو خوارلر در رکابی شادی رس

ادرست لفظ تو و مزید لر سست زاید

لذا که لکن غرض هم لفظ رقیه

وشعر حاصل شله بوله مضایع

لفظ چشم وسر ادرست

[illegible] عیش لر بکرداد

نقار عاشق معشوقلرله صلاع زاید ست

اینک در [illegible] شیر باشد وصلاع

ادرسر بلور [illegible] ک وصلاع

ذکر سر وچشم [illegible] بادر ذکر کند

حشو [illegible] صلاع سر وکنار

ادرست سب لفظ ری متعین است

ومفسد ست رسعنی لا الان المعنی

انه لو اصبت في الدنيا للشجاعة

وصبر الفتى فالندى لولا الموت

وهذا الحكم صحيح في الشجاعة دون

الندى كقوله

وانعم [illegible] والقلم [illegible]

أي مصراع انطقله متعین است

وغیر مفسد ست رسعنی را الاستغنی

عبد است [illegible] شی بکر

الانتظار [illegible] الشعر یعنی

همی زفتی توباصا [illegible] ترنار

شكر دو ملاحسن ضرب جا ممنوعست بعض

انك حشم كفته اند شاند كه لفظ شكر

بعض معنى مراد داشته باشد كه آنرا

[illegible] ذكر حسن [illegible]

بلك فصيح دو جانبانه در حديث قال

السلام لخلوف فم الصائم اطيب عند الله

من المسك [illegible] دوق [illegible]

باشد اگر در لفظ تمام معنى مراد بود ذكر

فم [illegible] بعضى طور اشاره كه

[illegible] الذى [illegible]

بعبده ليلا اسرا [illegible]

ذكر درين لفظ تمام معنى مراد

باشد ذكر ليلا زايد افتد و اراده

بعض معنى بسيارست [illegible]

[illegible] تمام

[illegible] نوبلاد [illegible]

[illegible] لفظ اشتراك غرض

[illegible]

[illegible] نباشد

[illegible] كلام [illegible]

[illegible]

كنند معنى درين [illegible]

وقدّدت الأديم لراهشيه

وألفى قولها كذبا ومينا

مراد لفظ كذب ومين است شعر

دل گم گشته [illegible] که

در خم زلف تا زمانه گرفتار و اسیر

مراد لفظ گرفتار و [illegible]

نظر در [illegible] کس [illegible] که [illegible] ان

[illegible]ت کثرة کرار بازداده شده ونحو

أبصرته بعيني وسمعته بأذني وضربته

بيدي [illegible] قوله تعالى فويل لهم

مما كتبت أيديهم [illegible] ولست در مقام

در مقام تقریب بسوی تأکید ونحو

صدري في قوله تعالى رب اشرح

لي صدري إيضاح بعد إبهام است

ليرى المعنى في صورتين مختلفتين

أحدهما الإبهام والثانية الإيضاح

[illegible] در عین کلام آورده شود

[illegible] اسم که

دوم آنکه اسم معطوف باشد بر اول

لازم آن نیز ایضاح بعد ابهام است

ولنا [illegible] ونحو

قوله عليه السلام يشيب ابن آدم

وتشعب فيه خصلتان الحرص
وطول الامل شعر
هر که را مکانتی عمر لازم او شد لیز دو
رحم بجای دشمنان زخم بجای دوستان
ونحو والصلوة الوسطى في قوله
تعالى حافظوا على الصلوات [illegible]
الوسطى من ايضاح بعد ابهام
اما بذکر خاص بعد عام بر طریق
عطف ولیزرا تخصیص بعد
تعمیم خوانند [illegible] ذکر از برای
تنبیه است بر مزیت وفضل آن

خاص بر سایر افراد عام حتی کانه
لیس من جنس العام تنزیلا
للتغایر في الوصف منزلة التغایر
في الذات [illegible] تعالى من
كان عدوا لله وملائكته ورسله
[illegible] وميكائيل در آیة
ذکر جبرئيل [illegible] خاصة
لدخولهما في قوله وملائكته ونحو
آورده شود در کلامی که اگر کلام
موهم خلاف مقصود [illegible]
که دافع [illegible] آن هم را

که بر خلاف مقصود است آنرا
تکمیل و احتراس خوانند
لان الاحتراس هو التوقی
والاحتراز عن الشیء وضد توقی
عن ایهام خلاف المقصود نحو شعر
نسقی دیارک غیر مفسدها
صوب الربیع ودیمة تهمی
در بیت لفظ نسقا دیارک موهم
افساد دیار است زیرا نزول المطر
قد یکون سببا لخراب الدیار و در
لفظ غیر مفسدها تکمیل و احتراس است

و چون ختم کرده شود بیت
بچیزی که لزحین فایده دهد نکته
را که تمامست معنی بیت بدون
آن [illegible] ایغال نامند
ومثلوا [illegible] الخنساء
همچو زیادة کرد اند مبالغه در ان شعر
وان صخرا لتأتم الهداة به
کانه علم فی راسه نار
در بیت لفظ علم وافیست مر
مقصود را و هو التشبیه بما هو
معروف الهدایة و در لفظ فی راسه

نا را اینا لست وزیادتسی

مبالغه را ونحو تحقیق کردانیده

تشبیه در قول شاعر شعر

کان عیون الوحش حول خبائنا

وارحلنا الجزع الذی لم یثقب

در بیت لفظ جزع کا[illegible]

مقصود را ودر لفظ الذی لم

یثقب اینالست وزیادتسی

تحقیق تشبیه را لان الجزع اذا

کان غیر مثقوب کان اشبه

بالعیون کفتسز اند اینال

تختص بشعرت وقیل لا

تختص وجون یا نته شود

کلامی که در ذیل آن کلام

جمله باشد مشتمله بر معنی آن

کلام سابق را وموکدا ولنزنز

اطناب تذییل ومقبولست ولنزا

تذییل کوینند ولنزدونوعت

یکی آنک جمله ثانیه بیرون ا

آورده نشده باشد بمخرج المثل

بانک لیز جمله ثانیه مستقله نباشد

بافاده مرادلیک متوقف باشد

ای معنی مراد

بر جمله سابقه كقوله تعالى ذلك

جزيناهم بما كفروا وهل نجازي

الا الكفور درين آيه وهل

نجازي متعلقست بجمله سابقه

جمرداسند شود يعني مجازي

ذلك الجزاء المخصوص فيتلو

لا يكمونو الا الكفور شعر

كن محسنا مترقبا لجزائه

اجزاؤه متجاوز الحسبان

درين شعر مصراع دوم متعلق

مصراع اولست مثال آنك

جملهٔ ثانيه بير تنز آورده شده باشد

مخرج المثل بانك قصد كرده

شود بدين جمله حكمي كلي كه

منفصل باشد از ماقبل وجاري

باشد مجرى الامثال كقوله تعالى

قل جاء الحق وزهق الباطل

ان الباطل كان زهوقا

درين آيه ان الباطل جاريست

مجرى الامثال شعر

هدم الفراق بناء لذة وصلنا

ان الفراق لهادم اللذات

تقطيعه متفاعلن متفاعلن مفعولن

تقطيعه مستفعلن متفاعلن مفعولن

در این بیت مصراع ثانی متوقف
بر اول نیست و تزیید امر
تاکید منطوق راست چنانکه ان
الباطل کان زهوقا تاکید است مر
زهق الباطل را و زهوق
الباطل منطوق است در قوله
زهق الباطل یا مر تاکید
مفهوم راست از منطوق خود شعر
ولست بمستبق اخا لا تلمه
علی شعث ای الرجال المهذب
و در این بیت صدر کلام دال بود بر

نفی رجال کامل وقد اکده
بقوله ای وهو استفهام
للانکار شعر الشاعر
کاش من از تو برستمی بسلامت
وای دریغا کجا توانم رستن
[illegible] بیت مصراع اول دال بود
بر مفهوم عدم رستن فقد اکده
بالمصراع الثانی وقد اجتمع
الضربان فی قوله تعالی وما
جعلنا لبشر من قبلك الخلد
افئن مت فهم الخالدون کل

[illegible]

نفسٍ ذائقةُ الموت من
الضَّرب الثاني وكلٌّ منهما
يُرسل على ما قبله وبعضُ ازان
افـ[illegible]ـا است يعنى
ازدياد كردن زيادة كردن
حرفست در لفظ [illegible]
كه با ان لفظ موضوع
نبوده باشد بعجزى زيادة
كرداند چنانك الف سولارا
در اين [illegible] شعر
براسب سعادة سولاري وداري

بدست اندر قرار سعادة سولارا
الف اشباع خاصه در بيت اما در
پارسى عجز تمام باشد شعر
ابس در لشكر [illegible] وزد واخت
ابر [illegible] زهمى بيلداخت
[illegible] وبر بوست [illegible]
وهم [illegible] بر متوقفا نيست [illegible]
[illegible] در كتاب [illegible] بيست شعر
اباكرزه وكاودى [illegible] اما حجة
نيست زيراك جز در اشعار در شعر
ديكر متقدمان نادر واقع شده وانك لذو

تا آخرلر بوده اند وماقبلندر مشهور
مثل نظامی وخسرو وسنائی وسعدی
انشانر نکلی ترک ایده اندر وهر کره
کر [illegible]
[illegible] ال
نوع رابع مرده اندر یعنی الفاظ
اندکه انزاده [illegible]
[illegible]
شولرا وکنبذه و [illegible]
واشکر والفغار واشتر [illegible] بر وا [illegible]
واصفهار اما الفی [illegible]
ظاهر سیولدیانک الف صاحبا در بیت

صاحبا بنده عزتی باشد
که دعاکوی آستانهٔ تست
انزا زائده کوینلر زیراک بنتو
لفظای [illegible] رسانتی که کفت
ای صاحب ذبیزات الف [illegible]
[illegible] کلمه یونلر لفظا [illegible]
آرلسنز کلمه تیار [illegible] ی صاحبا
کوینلر لعدم الفایدة وضانتی که
اجتماع ذوالة تعریف میشو دالن
تاجایز سب خانک [illegible]
ای دلبرای دلبرا [illegible] لدیزا و

بائی ٤ در صدر بعضی از
کلمات فارسیه می آید هرچند
زائده است و هیچ معنی ندارد
اما خالی از فصاحة نیست بلکه
با انضمام او کلمات آراسته میگردد
واو جز مکسوره ...
و فتحة در وی لحن است اما
مکسوره درین کلمات آید مثال
بشنو و بنشین و بخیز و بیا و برو
و بده و بستان و بیار و ببین و بگیر
و بتاز و بساز و بناز و بنگار و بشتاب

و بتین و ببلید و بترس و بکار
و ببالد و بتاب و بدم و بخسپ و بجیم
و بشورش و بخار و بنگر و بکش
و ببار و بخند و بگری ربیعه
و بکف و بترف و بغلت و ببالم
و بیاشام و ببازار و بیاز ... باب
و بازمای و بر ... و ... بلن
و بتن و بترس و بجه و بدو و بشکن
و بتاب و بشکر و ببزی و ... وری
و بتیز و ببلاف و بشکاف و بتند
و بخر و بخیر و بکا و بغا و بتاک

وبشاش وبهین وبابزیش وبریز
وبندلان وبیغشار وبانبار وبغرام
وبلیس وبریس وبغیس وبدر
وبغزت وبشیل وبسا وبیاسا
وبخش وبغفا وبسغ وبرغ
وبغروز وبآوین وبنبزد وبکی
وبغرور وبرم وبغفس وبغیب
وغیر آن واین الفاظ امرست
در ماضی ودر حاضر وافعال این
الفاظ نیز مکسوره آید وامّا
مضمومه در اوایل کلمات آید

چنانکه بگو وبشو وبرو وبغزاه
وبباش وبمان وبخوان وبخور وبگذر
وبگداز وبکش وبمال وبباف
وببر وبپای وبخش وببند
وبکشا وببُر وبگریز وبسوز وبپاش
وبیاز وبیار وببر وبکن وبجو
وبجوش وبغنب وبرو وبپاش
وبنوش وبکوش وغیر آن ودر
حاضر را افعال ایشان نیز مضمومه
آید والبتّه هر لفظ که اول حرف
او مضموم است با مضمومه آید

اما یای که منقویا است
ا‌ثرا زایده نگویند زیرا که آن یا
یا بمعنی لفظ بری اید یا بمعنی
لفظ یای اید یا بمعنی لفظ
دد و او چون مفتوحه باشد و کسر
وضم درو یا لحن است و او را نیز هما
و فعلها با وی درباید خاصه در
اسماء پارسی باشد و چون این یا
در مصادر درآید یاء زایده آوردن
جایز نباشد نظیر معنی بر مضارع
برستادن نغز ستم پای و نظیر معنی

یا مضارع بعد از نکوی بدی باشد
و نظیر معنی دد مضارع عدی
هلاک مزیبا باز جستن خواهد بود و
یای که در پارسی برای قسم
راست آن نیز مفتوحه باشد و کسر
و ضم درو نیز لحن است
قسم مضارع بچشمانت که شم را غرخیمی باید
و بعض از الزام انقطاع است
یعنی منقطع شدن همزهاء
وصل که بعد حرف ساکن
افتد و این نیز نا مطبوع است

زیرا کی کلام را ارسال است بازی دارد

تکلفی در تلفظ پیدا ایلر اجتنابک شعر

اگرت یاد از من دور افتد

دم آنکه ز بلا دهر ور آید

مثال دیگر شعر

باد آمد و بوی عنبر آلود

دل تا آنکه ز بوی یار دلبر آورد

ولی نوع هر حد در بعض اشعار متقدمان

واقع شده اما خالی از تکلف نیست مطبوع

ابیات کی همزه‌ها را وصل کرده‌اند مثالی سعدی

باد آمد و بوی عنبر آورد

بادام شکوفه بر سر آورد

مثال دیگر شعر

کار دل ز شکر از مصر بشیراز آید

اگر آن یار سفر کرده من باز آید

اما اگر بعد نون ساکن افتد که ماقبل آن

... نیز حرفی ساکن باشد الالتقا

یاد او با ما خبر آستانه ز دستم ...

در الفاظ همزه قطع ایلر مثال الف شعر

گر هزار دلر نفس زندگی از جان آید

مرده‌ام گر نفسم کز لب جانان آید

مثال ولی شعر

رخشنافت بجا ز صراحی آتش ریخت
لبت تو دید عشم بیاد خز آمد
مثال ی شعر
ترا ای که در صدر شادی بادی لو بصدر شده
که این شاه زملک تیر ما زاده روی زمین آمد
و بعد لفظ ی قطع آید
بازیچه ای و دلجای پری یا و بعد ی
کاهی قطع آید و کاهی وصل چنانکه شعر
زری از چه روا زین سکی
که راستی تو ما ز روی ری است
و بعد واو جای قطع المخاع لفظ بو

دو و میو و هر چه برین وزن شکلت
و بای وصل آید خانع لفظ بو کیو
و تیو و غیو و هر چه برین وزن شکلت
در این الفاظ قطع نا نصیحت ولیراب
جز بذوق طبع در یافته نشود همزه
لفظ اینت را قطع جای صحیح
حال وجه وصل استعمال کرده اند
و اگر حاجت بقطع افتاده است بود الحرف
ها بدل کرده اند وقت خوانده
اما بعد لفظی که در آخر آن لفظ ها
را ظاهر شده ثلث افتاده نداشته داده

وستاره همره قطع ایدر وتعقید

اشلالت وسولر کمز اللفظ

قاصراً عن اداء المراد دراین وعی

وتقصیر نامند لقوله والعیش

خیر فی ظلال النوک ممن عاش کدّا

ای العیش الناعم فی ظلال النوک

خیر من العیش الشاق فی ظلال

العقل فأخل کما تری وتعقید

ازان استغلاقست ولان

انکلار حرفست از الفاظ بعجری که

از سخن کلمه اسان از حروف را بعجری

ساقط کنند چنانچه نوز لفظ الکون

وچنون درین ابیات شعر

ساز اهل فن از بند روشن کرده اند

ازنه سپهر چرخ زهی غایة بیرون

ورهیچ بیرون تاب زنشانه فتلش رای

بهوا زمیز که بودش از اهل الکو

دورین همه سعودهاش همه مضبوط

رایش هم زخانه وکارش همه بیر

دراهل الکنز ومیمیز پابیش بود

ومنافی تام است درینجا حرج

حال جبه عنت که همه آفات شر اخصم آما

بعضی الفاظند که با سقوط حرفی
نیز مستعمل گشته و بکثرة استعمال
فصیح شده و از عیب بیرون آمده
چنانک لفظ سپهر باسقاط الف (و سپهر)
و لفظ بنابر باسقاط بیم و لفظ
همی [illegible]
بسقوط واو [illegible] اسم
(باسقوط الف)
بود و ملا یا و ملاوا بسقوط تا
(که اصل ملاذ و ملاوات باشد)
و لنگر بسقوط فا و دخت بسقوط
(که اصل لنگره بود)
را و صنعت پنجم تشبیه است
(دختر — مماثلت — زیاده — منقول از احس)
یعنی مشابه کردن اشیاء چیزی با

شیئی که تبع بود چنانک شعر
زیر بار تو عدوی چو خر بگل درماند
دلش بسوخت که بیچاره زیر بار منست
هرچند خر درباری و کم آزاری
مشهورست الا کسی خویشتن را
بدو تشبیه کرده و صنعت [illegible] مصراع
گراز گرازنده بتقلب تیز ولیکن نیز
(خوک و)
قبیح است زیرا که گراز خوک است
و بزرگان را تشبیه بخوک اندک افتاده
و صنعت [illegible] تشبیه ممدوح بکبک شعر
شاه بگاه نبرد خشم چو کبکی کند

هینه آخرشم لوازمه دها شرزه را

ولیز ترتیبت لعدم الاستعمال

و هم چنین تشبیه شب بره شعر

ملرنی شب بره کشتم که دایم

بو ینیز در شب زلفتو دارم

این نیز هم از آن جمله است اما

خوشتر را سک سایه کردانیده

اند باعتبار ذلة و وفا، او دیملع

را بشیر و کرک و بلی مشابه کرده

اند باعتبار جلالة شیر و کرک

و معایبه بیل دهر خنده سک و کرک

دیلک در ذات بلید وقیح اند

اما جمهور عموم اصحاب فصاحت استعمال

نموده فصیح داشته اند و اشرف ازان

اقوا ... واقوا اسم اختلاف

حرکة ما قبل روی است یعنی

بعض از روی قافیه نیز ...

حرکتی را انکار کرده اند ...

تا تضیق ... دوم آنکه حرکة را غلط

کرده اند این نوع را در بارسی تتبع

داده اند ولیز اختلاف کاهی از

حرکة حرفی اند که ما قبل روی

باشد یکحرف جانح در قافیهٔ مجمل

و منزل یا در قافیهٔ کُل و سنبل

اجمل واحول اردا و علی العکس

و کاح در حرکهٔ حرفی افتد که ماقبل

روی دوم جا باشد جانح در قافیهٔ تیر

و شیر آمد و خیر گوید و کاح

حرفی افتد که ماقبل روی سوم

محل باشد جانح در قافیه تنها

گوید کاح در حرکه حرفی افتد که ماقبل

روی چهارم جا باشد جانح در قافیهٔ

اندر و چشم اندر و دلبر و دلبر گوید و

ایراد اقطعار و لو وطف

است یعنی دلو ها و وطف که در اشعار

افتد ظاهر کرد انبذ ازان در تازی

تا در اوصف جایز

عنان را در جله از دار

و شعر در شابها در جمع است

و هرچند این نوع در کتاب ها در روی

واقع شده اما متابعه لو دیگری

نکرده است و نشاید در اشعار

دیگران بیاید و صواب است که

لنز دلوها را خبر کنی که در حرف آخر

و این قبیح است در دلو دو وجه
الا بحا لغة موجب
الفصحاء و الانقطاع علی
تناجه بهذا الا ان
الذوق

لفظ معطوف علیه باشد چنانکه [illegible]

عجبست و شاهد وضع دشواری [illegible]

انک لفظ او بیش از همزهٔ وصل

آنکه در لفظ کلام ظاهر کرداند چنانک

کم بیتا ور دو لفظ راه آمد گشت

واز این موضع واز این [illegible]

و بعضی از آن ایطاست

وایطا جمع در سبر باشد بمعنی

قافیه را که در غزلی یا قصیده یا

قطعه یکبار را در رده باشد همان لفظ

را هم بدان معنی در قافیه دیگر نیز بسرد

این نوع تجنیس هرچند بعضی

بعد هفت بیت جایز داشته اند اما

نزدیک اهل دراه عجم تمام

باشد اگرچه بعد چهل بیت بیارد

واین دو نوع است یکی مظهر

وآن در لفظ بسیط که دو کرت واقع

شود چنانک [illegible]

تا در سرم از هوای دوست تمناست

هر شب دل من گرفته در سر سوداست

دیوانهٔ زنجیر سر زلف تو گشتم

ای دوست نگفتی که ترا با که سوداست

ولزوم تضمن ولد را حروف زایده

است یعنی تصاره که بعد از قافیه

آن حرف بر حروف اصلیه گردانیده

است یعنی حرف روی آن قافیه

اصلی باشد همه دلبر [illegible]

قافیها دیگر با حروف

گردانند چنانکه

شعر

خاقانی

گاه چو جان عاشقان صبح کند ملوکی

گه چو جبین دلبران میغ کند نواگری

زایده

خنده صبوح بلبله قهقهه گر خنده ی

خنده کنان قهقهه صبح چو نوگل طری

اصلیه

بار لفظ طری اصلی است و با

نواگری زاید و هر چند این نوع را

از معایب [illegible] اند اما در اشعار

[illegible] بکار رفته [illegible] شده بدل رجعة

خطا مصطلح گشته و تصحیح شده

و تجنیس نیز صفة حسن [illegible]

و چندان و نون مصدر چون

[illegible] و چنین که این نوع هم چو

نیز زایده است [illegible] چنانکه

و جولان و سیوف [illegible]

اصلیست [illegible] علم دارد و تعقید

ازالهٔ تحریک ساکن یعنی
حرفی که در اصل وضع ساکن
بوده باشد او را بمعنی متحرک
گرداند چنانک [illegible] را حرف واو متحرک
درین بیت شعر
جنبید [illegible] فرمان تو راست
[illegible] آیت [illegible] است
و تسکین متحرک یعنی
حرفی که در اصل وضع متحرک
بوده باشد او را بمعنی ساکن گرداند
چنانک لام ملک و طلب و [illegible]

برکه درین بیت شعر
ملک معظم توی انکه [illegible]
تسکین
دولت و اقبال [illegible] طلب کرد
تسکین
[illegible] حلال [illegible]
برکه [illegible] کرد
کن
[illegible]
از وضع [illegible]
[illegible] ساکن نماید یعنی
[illegible] از اجزا [illegible]
سکون [illegible] نوع جایز [illegible] میم
بمعنی والف [illegible] درین بیت شعر

ترسم عیون حسن ندارد

انکه الدلاع سر ندارد

مصراع

وخاع قار کفی درین

شعر

لیلی گفتی وسنگ خوردی

ناله کناری دوم سلی دی وخوالب

کاب من سلسر غمزه یادم برد

کعع خاقانیا آب وحت حسن نماند

آب دعم هم باب گریه زادم برد

شعر

زلالیا تاطیفی است

خسعدی بتوی تو نوازنانی

خاصه آنزدوند در کوش کنی بردار

مزادیا سعدیست واین نوع از

اشعار متقدمان در متاخران بسیار

واقع شده ودر حد نوعی از تکلف

نیز خالی نیست اما بکثرة استعمال

از فصاحة داخل آمده ومثال آن

جامع میم

تمرکه موضع شفقت بغیر

مصراع

شد آن کرد آنیله

زرویت کی قمری تافته همچنان

واخر بحری نرانستی شناخت

اما بعض الفاظ مرسله موضوع

مخففند مثل آنکه مستعمل گشته
چنانکه لفظ شکر و دزد و درازه
و رنده و برنده و خم و خم و کتان
و غیر و نظیر هر یکی ازین انواع
شهورست و بعضی از آن تخفیف
معایب
شده است و آن نیز فصیحست
زیادة
چنانچه صاحب قصاب در موضع
شده است مخفف آورده شعر
زلف لعل لبانت قصاب مردم شد
و غمت خون دل هر کس الذره داده
اما بعضی الفاظند در موضع

مشدّد نیز بعضی تشدید نیز استعمال
یافته اند چنانکه لفظ خط و خال
خطا و خطا و ضل و ضر و در
زف و اف و شر و [illegible] سیر و هل
و سم و شم [illegible] هر لفظی که در
حرف اعراب لفظ مشدد است مثل
مثل الفاظ مذکوره آن لفظ
را گاهی بی تشدید نیز استعمال
کنند و بعضی از آن توصیفست
معایب زیادة متعلق بالحسن
یعنی موصوف کرده اند چیزی
بصفتی ناکرده چنانکه شعر

توشری زانک دندانها تیزست

[illegible] استقوان زنده بیلان

هرچند قائل این [illegible] نظ

[illegible] بالا

کرده اما دندان [illegible]

صفت کرده بمثابه [illegible]

[illegible] این بیت خاید قبیح است

زیرا که از وصف آدمیة بیرون

می برد و جناح عزی در وصف

محبوب گفته شعر

دهان تنگ جانان نیست بیدا

جانستی که مسمار رست و سلاد

و جناح قد محبوب را گفته شعر

اگر ده سرو را بر هم نشانند

زبالای تو هر ده پست باشند

و این نیز قبیح است زیرا که بلندی

[illegible] کنند چون

یا بیشتر باشد و بالای محبوب را صد

گز گفتن و در این حسن بنداشتن

قباحة دارد امثال آنکه فصحا

قد معشوق را سرو بلند گفته اند از لفظ

بلندی تندی و سرفرازی مراد

داشته اندکه انک قامت اوزنی
بلندلغن زلر تصور کرده لرندی که با
طول قامت سرو برابر باشد یا
بلند اوله بیانک شعر
سعدی
سرو بلند [illegible] بلند
[illegible] [illegible] [illegible]
اندازه [illegible] کوتاهی برلد
نیت بلندی خولدی وحقارة
سرو مطلوب داشته یعنی برو
بیش اعتدال قامت معشوق
مقدارینی ندر اجنانک شعر
سعدی

یکی درخت گل اندر میان خانهٔ ماست
که سروهای چمن پیش قامتش پستند
[illegible] ولن
زیاده
[illegible] سروت روی باشد
یعنی [illegible] در آخر [illegible] قامته
[illegible] [illegible] [illegible]
قافیه [illegible] المخرج
بدل [illegible] نوع [illegible]
وقتا [illegible] انک شعر
[illegible] چرخ برین [illegible] ازحط تو
زانک رخت [illegible] وطاعة تو

نوع بیستم در قافیهٔ دال پارسی

دال عربی باید داد و بعکسه چنانکه

بیک کرشمه بر آوردی از جگرها دود

مگر که حال دل سوخته چه خود [illegible]

شبی که گوشهٔ ابرو چو ماه طالع شد

مگر ستارهٔ ما [illegible]

در غبار [illegible] و دود دال پارسی

و دال لفظ سود عربیست و این

نوع نزدیک بلغا خطاست زیرا که

دال پارسی که بعد حروف مده افتد

یعنی بعد الف و واو و یا [illegible]

اصطلاح پارسیان ذال معجم خوانند

چنانکه بزرگی را درین باب

دو بیت است شعر

[illegible] دو دال از قافیه

هست دال [illegible] اندر فارسی

کی [illegible] جمع

در میان شاعران که پارسی

بعضی پارسیان بیشتر دال

پارسی را ذال خوانند چنانکه

گنبد و کاغذ و [illegible] بدین حکم

ذال در قافیه دال با عکس آن

جایز نباشد ولیز قاعده را عموم
متقدمان زرعایت نکرده چنانک خاقانی
وانوری ومعزی وعنصری
ونظامی وسعدی غیر ایشان
علیهم الرحمة والغفران در غزلی
یا قصیده که قافیه دال ایدی(?)
آورده اند سراسر پارسی اختیار کرده
و در قافیه عربی سر بسر عربی را
اما در قافیه داد و نهاد و آنکه
پارسیت لفظ استاد آورده که
بالذال غیر المنقوطة
عربیت در قافیه دید و شنید و داد و دید

که پارسیت شنید اختیار کرده
که عربیت در قافیه بود و درود
و دبود که پارسیت ما نبود گفته که
بالدال غیر المنقوط
عربیت زیرا که دال است اگر شنید
دال
و ما تو در حقیقة ذالست که بصورت
ذال
دال می خوانند و نظیر این طائفه
دواوین معلوم شود اما شعرای
متقدمان
هند را این قاعده منظور نگشته
شاید که ایشان بحرف دیگر در اختیار
ذهلی
نیفی در دیار هند بجای ذال
دال می خوانند بلکه در آنجا

معروف و مشهور است که در پارسی

زان نیامده است یا آنک درین

جزوی تتبع نکرده باشند چنانک

امروز شاعران پارسی نیز بعضی

تتبع نمی کنند زیرا که بسیار زان

پارسی و عربی در میان

لفظ جمع فرق نیست و نیز در قوافی

و سعت می شود اما اولی آنست که

رعایت این قاعده کرده شود زیرا که

در وقت رعایت قاعده تامل معلوم

می شود فایده الالف

شاید کاتب و آن بسیاری

جمع باشد و در شعر قافیه جمع بود که

در برابر قافیه مفرد واقع شود

چنانکه در قافیه هوا و در وادریا

که مفرد است بوزها و پاکها و دلها

جمع کنند و در قافیه دعا و جهان نیز که

و جان که مفرد است چو نان

و بران و دلبران ادا و این

نوع مخطاست زیرا که جمع نیست

مخصوص بقافیه نمی تواند

بود مثلا در قافیه الف که هوا

و دوات با گوشاک دار و آتش
و کوه و کاه جمله داخل می شوند
بانک هر لفظی را که ازین الفاظ
جمع کنند ها و الف در آخر روی
خواهد بود نهم جنس ردیفیه
دهار و جار اسب و بیت و
و غزی و ... و ترکی و عربی
و سلسانی و اشکانی همه داخل
شود بانک هر لفظی که ازین
الفاظ جمع کنند الف و نون در
آخر خواهد بود ... بزبان صورة

جمع غزلی و قصیده را تخصیص
بقافیه نماند یکی یک لفظ
جمع را در تمام غزل و قصیده جایز
داشته اند و بعضی جمع و بعض
خطا و عمر و عیب نقصانست
می باشد که حرف
روی را در حرف یا سه حرف
از پایان روی امور ...
باشد و بوزن و حرکت و سکون
با او برابر آید اگر جمع را در قافیه
مفرد آورده اند درست داشته اند

وصحیح وفصیح بندانشتند چنانچه
در قافیه دهان وجهان که مولانست
تیمار از لاله جمعست مثلا شعر
سعدی
گفتند خبر ز لاله بر دل ما جانان
لکن شب را در باید رخ لعل سانان
درست لفظ لاله سانان بر لادنست که
جمعست و بر لفظ جانان
که مفردست مثال دیگر شعر
چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان از بیم
دل از انتظار مرغ دهن لب خندان
و غیر جمع را اگر چند بار در قافیها

مفرد بیارند راست و درست باشد
و فصیح بود و ...
در قافیه ... و اخذت
ولزوم شرط نیست لیکن اتفاق
دو قافیه را در وضع معنی یار علامة
... مشترکست ... کسی را
بشجاعة و سخا ... وزکا
موصوف کرده ... یا منظور کسی
را بزلف و خال و حسن و جمال
ستایش کرده اند و احتراز نشایند
از جهة متقرر بودن آن غرض

عام در عقول و عادات و شرکت
بودن در و فصیح و غیر فصیح و شاعر
و غیر شاعر اما اگر آن اتفاق
در وجهی باشد که از جهة دلالة بر
غرض بخصوص دارد مثل
تشبیه مثلا بهی شجاع را با اسد
مشابه کردانیدن جواد را با بحر یا
مثل ذکر کردن هیئتی باشد که آن
هیئة دلالة بر صفتی کند دلالة
که آن صفة مخصوص بدان
کیست ابلغ وصف جواد

تعلّق یمنع بشادی رتبت
خواهش اهل سؤال خاشع
وصف بخیل بعبوس یعنی ترش
روی بودن با سعة قدرة ومال ونعمة
پس اگر تشبیه کند مردمان در وجه
تشبیه و در جهة استقرار آن وجه
در عقول کالتشبیهات نوع نیز
هم جوار و لست ای لا یعد سرقة
اگر عام را در ان اشتراکی
نیست بلکه معرفة ان چیزیکه
ممکن نباشد و هر کسی را بروی

اطلاعی نبود درین نوع جایز
هست که اول فاضل باشد بر
ثانی یا ثانی را معنی و مبالغه
زیاده باشد از اول واین نوع
در ظرایف [illegible] ثانی [illegible]
اصل خویش [illegible]
بفکر [illegible] یعنی ظاهر
بحیث [illegible] وتصرف کرده
شده در معنی که از چیز بیرون
آورده اند مانی را از ابتذال بسبب
از ظهور [illegible] غرابت کما

رفع التشبیه والاستعاره فالسرقة
الاخذ نوعان ظاهر وغیر
ظاهر اما الظاهر ولنر اخذ
کردن کلی معنیست ولیز دو
نوعست یکی آنکه تمام معنی را
با همه لفظ اخذ کنند دوم
آنکه تمام معنی را با بعض لفظ
او بگیرند سوم آنکه معنی را
اخذ کنند بی لفظ اما نوع
اول یعنی آنکه تمام معنی با تمام
لفظ بگیرد بغیر تغییر نظم و تالیف

و در شب که در معرکه آن واقع
شده انزا بذ یوم شارید لا ...
برقه عصید و نسمی نسخا
و انقالا جانب از عبد الله
بن [illegible] الله ... حکایه
کنند که او شعر ...
خوانده و [illegible] شعر
ادا ... تنصف اخاک و حاشه
... العرب اد کان ...
ویکب حد السیف ... نصیبه
اذا لم تکن عن شفرة السیف مزحل

قصه است که عبد الله زبیر
معاویه در آمد و انشاد این شعر
کرد و معاویه پیش از آن از معن
شنیده بود عبد الله را برداشت تا
معن ... انشاد ...
... شعر ... و هو قوله
لعمرک ما ادری ...
دوست که عبد الله خوانده بود
پس معاویه عبد الله را گفت
الم تخبرنی انها لک فقال هو
اخی من الرضاعه و انا احق

عبد الله
اللفظ والمعنى لربیعه
نعم اخی



در زیادت معانی الخ از بیت اول
باشد این نوع را مقبول دارند
و ممدوح شمارند چنانکه
من راقب [illegible] اللذات [illegible] بحاجته
وفاز بالطیبات الفاتک اللهج
[illegible] یعنی [illegible] بیت را [illegible]
اخذ کرده [illegible]
من راقب الناس مات غما
وفاز باللذة الجسور
واین بیت از بیت اول ابلغ است
بسبب اختصار ترکیب و اختیار لفظ

بشعره امثله نوع دوم
یعنی انکه معنی تمام بیت بگیرد
و بعضی الفاظ را نیز اخذ
کنند یا تمام کلمات بدل کرداند
یا بعضی کلمات را این نوع نیز
مذموم است و سرقه است الا که
جه در نظم ان الفاظ نیز تغییری
کرده باشند واین را اغاره ومسخ
کویند واین نیز بر سه قسمت است
[illegible] انکه بیت ثانی حسن [illegible]
[illegible] باختصار و دروانی وایضاح



و زیادة معنی وهو قوله وان هما

قسم دوم آنکه بیت ثانی در

از نوع اول

بلاغت کمتر از اول باشد لفوات

فضیلة توجد فی الاول آنرا

مذموم دارند چنانکه ابو طیب

مثل ابی تمام [illegible] گفته است

وصفاتی [illegible] است

هیهات لا یاتی الزمان بمثله

ان الزمان بمثله لبخیل

وقال ابو الطیب شعر

اعدی الزمان سخاؤه فسخا به

الممدح



در حدیث آمده است که شخص بخدمت حضرت صادق ع عرض نمود و شکوه کرد از ...

که تب بسیار میکنم و اطبا گفته اند ... آورده ام که بر طرف نشد حضرت فرمودند

بسم الله ... و ... آن ... وا ... را ... هفت ...

... و هفت مرتبه ... را ... آن شخص ... کردم ... شد

الرضی حضرت امام رضا علیه السلام ... نوشته ... به ... تب ...

قطعه کاغذ نوشته و تب دار ... قطعه او را ... بعد از ...

نوبت ... توحید را خواند بسم الله الرحمن الرحیم

لا تخف انک انت الاعلی بسم الله لا تخف نجوت من القوم

الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین

منقولست از اطباء اهل هند که گفته اند که هر تبی که آغاز در بامداد

باشد از بلغم است و هر چه میان ... از سودا باشد و هر چه وقت ...

خفتن باشد از خون است و تبی که در شب آید از صفرا است ...

مربع را نوشته در زیر سر صاحب تب گذاشته مجرب است

بجهت دفع خنازیر و دمل و جراحات و خیارک و غیره
هر جا که از بدن ایشان بوجود بیاید گرداگرد آن خط بکشند
و این شکل را بقلم خشک نوشته یا بر کاغذ نویسید این
شکل را و بر آن بچسبانند

یا الله یا علیم

یا شافی یا علیم یا کافی
بحق بسم الله الرحمن الر
حیم

